

تاریخ‌نگری «روشنفکران» بریده از چپ

شرایط ضعف و محدودیت‌های جنبش چپ و جنبش آزادی خواهانه و استقلال‌طلبانه ایران در سال‌های اخیر، فضای مساعدی برای یک‌تازی‌ها و جولان پاره‌ای روشنفکران بریده از چپ و اشاعه و تبلیغ بدون مانع اندیشه‌های التقاطی و تحریف تاریخ گذشته به‌وجود آورده است. نفی ارزش‌های ملی و دستاوردهای جنبش دمکراتیک، بی‌اعتبار ساختن جنبش چپ و روشنفکران چپ، نفی نقش تاریخی شخصیت‌های سیاسی ملی و آزادی‌خواه و ساختن و پرداختن چهره‌های دیگر در برابر آنان و به‌جای آنان، نفی اهمیت و جایگاه مبارزات استقلال‌طلبانه پیشین و دگرگون نشان دادن تاریخ صد ساله اخیر ایران، ویژگی این اندیشه‌ها است که در پوشش «تواندیشی»، «بازشناسی گذشته» و «نو‌تاریخی‌گری» انجام می‌گیرد.

آقای باقر پرهام در پاسخ به منتقدین خود، یادآوری کودتای ۲۸ مرداد را «عاشورای ۲۸ مرداد» و «روضه‌خوانی در باب کربلای ۲۸ مرداد» می‌خواند و در سخنرانی خود در دانشگاه اتلانتای آمریکا مدعی می‌شود که «تجربه پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی برای ایرانیان به‌ارمغان نیاورد، نهادهای جامعه مدنی را در جهت پیش‌برد آرمان‌های مشروطیت گسترش نداد و تقویت نکرد، اما پایه‌های مادی ورود به مدرنیته را به‌حدی نسبتاً گسترده در کشور ایجاد نمود».

طرفه این که این‌ها را یک جامعه‌شناس بر زبان می‌آورد و تبلیغ می‌کند، کسی که قاعدتاً می‌داند مدرنیته با همین نهادهای جامعه مدنی محتوا می‌یابد و مقوله مدرنیته بدون این نهادها، بدون آزادی و بدون بنیادهای فرهنگی و سیاسی معرف مدرنیته، بی‌معنی است.

در این «بازنگری‌های گذشته»، به‌طوریکه می‌بینیم، واقعیت تاریخی سلب حقوق و آزادی‌های مردم توسط پهلوی‌ها و استقرار مجدد دیکتاتوری در کشوری که به‌بهای جان‌بازی‌های فراوان توانسته بود حق زندگی در آزادی را به‌دست آورد و در گام‌های نخست این تجربه بود، به‌سادگی با عباراتی از قبیل «پهلوی‌ها آزادی سیاسی را به‌ارمغان نیاوردند» نهادهای جامعه مدنی را گسترش ندادند، اما در عوض «پایه‌های مادی ورود به مدرنیته را به‌حدی گسترده ایجاد کردند»، مخدوش و دگرگون می‌شود.

محمود راسخ

خطای ذهنی اپوزیسیون جمهوری خواه

در ظرف زمان کوتاهی پس از استقرار جمهوری اسلامی ولایت فقیهی و آشکار شدن سرشت استبدادی و قشری آن، سازمان‌ها و جریان‌هایی که با انگیزه‌ها و استدلال‌های مختلف از سه شعار انقلاب، خمینی و نظام جدید دفاع می‌کردند به تدریج به صف مخالفان، آنانی که بازرگان آن‌ها را نیم درصدی‌ها خواند (فقط نیم درصد از شرکت کنندگان در رای گیری به‌جمهوری اسلامی به‌آن رأی مخالف داده بودند) پیوستند و با گذشت زمان درصد روز افزونی ابتدا از مردم شهرها و سپس روستاها نیز به خمینی و نظام اسلامی پشت کردند. ولی ذهنیتی که از همان زمان در سر مردم و سازمان‌های گوناگون اپوزیسیون نسبت به شرایط مساعد موجودیت نظام و استمرار حیات آن شکل گرفت و تا به‌امروز نیز ادامه یافته، ذهنیت کاذبی بوده است.

آنانی که روزهای فعالیت‌های انقلابی و فراشد استقرار نظام را تجربه کرده‌اند و آن‌را هنوز به‌خاطر دارند، می‌بایست به‌یاد داشته باشند که مخالفان نظام از مردم عادی گرفته تا سازمان‌ها و جریان‌های سیاسی تا بدان اندازه این نظام را مصنوعی و بی‌پایه و بی‌ریشه در جامعه و در میان مردم تصور می‌کردند که برای آن عمری بیش از دو ماه قائل نمی‌شدند. تکیه کلام معمول بین مردم در آن زمان - دو ماه دیگر - کم کم به دو سال دیگر تبدیل شد و دو سال دیگر تا کنون نزدیک به سی سال.

بسیاری از کسانی که در آن زمان قادر به تحمل نظام جدید نبودند و امکان آن را نیز داشتند، به‌زعم خود به‌طور موقت به اروپا و آمریکا رفتند. ابتدا برای شش‌ماه، بعد یک سال و بعد ... بازمانده در صفحه ۸

نه بیگانگان، بلکه مردم ایران باید رژیم اسلامی را سرنگون سازند

پس از مصاحبه برنارد کوشنر، وزیر خارجه فرانسه مبنی بر این که «جهان باید خود را برای جنگ با یک ایران اتمی آماده سازد»، در ایران و جهان بحث در این باره بالا گرفت و برخی از روزنامه‌نگاران معتبر آمریکا و اروپا مدعی شدند به اسنادی که در آنها حمله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران تدارک دیده شده است، دست یافته‌اند. آنها حتی از تعداد هدف‌هایی که باید طی این بمباران‌ها نابود شوند، سخن گفتند و برخی از آنها که هوادار صلح جهانی‌اند، در مقاله‌های خود از مردم آمریکا و اروپا خواستند با این برنامه جنگی به مقابله برخیزند. اما برخلاف انتظار همه، جورج بوش در مصاحبه با یک رسانه عربی اعلان کرد که هر چند او در مقام ریاست جمهوری آمریکا باید همه ابزارهای مقابله با پروژه هسته‌ای ایران را مورد بررسی و مطالعه قرار دهد، اما قصد حمله نظامی به ایران را ندارد و امیدوار است که دیپلماسی بتواند مشکل اتمی ایران را حل کند. این سخنان را بوش، پس از شرکت احمدی‌نژاد در نشست سالانه مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک و بازگشت او به ایران ابراز کرد.

علاوه بر آن، همان‌گونه که برخی از پژوهشگران انگلیسی که نتایج لشکرکشی آمریکا و متحدینش به افغانستان و عراق را مورد بررسی قرار داده‌اند، حمله نظامی به ایران را نه فقط گره‌گشای مشکل اتمی ایران نمی‌دانند، بلکه بر این باورند که چنین هجومی بر مشکلات غرب در خاورمیانه خواهد افزود و سبب ناامنی و بی‌ثباتی بیش‌تر در این منطقه خواهد شد.

بنابراین حمله نظامی به ایران باید دارای هدف‌های روشنی باشد. در این رابطه می‌توان از دو سناریو سخن گفت: **بازمانده در صفحه ۱۵**

منوچهر صالحی msalehi@t-online.de

ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها!

با بدنامی نیز می‌توان سرشناس شد

در مقاله «کسی که هم از توبره می‌خورد و هم از آخور» یادآور شدم آن خواست‌هایی را که مردم ایران بیش از یک سده به‌خاطر تحقق شان مبارزه می‌کنند و نیز ارزش‌هایی که شالوده‌ی این خواست‌ها را تشکیل می‌دهند، اکنون هم‌زمان توسط رژیم اسلامی و آمریکا و متحدینش، مورد حمله قرار گرفته‌اند، و هم‌چنین برخی از نیم‌چه «روشنفکرانی» که در ایران و انبران به سر می‌برند و خود را به قدرت‌های درونی و بیرونی فروخته‌اند، آتش‌بیار این معرکه گشته‌اند. اینان در هیبت «تاریخ‌نویسانی» که در پی «اسطوره‌زدایی از تاریخ سنتی» و آشکار ساختن «خطاها و سچایی» دکتر محمد مصدق هستند، می‌خواهند این ارزش‌ها را که در خاطره‌ی دکتر محمد مصدق به ارزش شخصیت یافته بدل گشته است، به‌ضد ارزش‌ها بدل سازند. روشن است هنگامی که معیار ارزشی و ضابطه‌ای اخلاقی برای مبارزه‌ی سیاسی وجود نداشته باشد و به‌مردم القاء شود که برای پیش‌برد مبارزه باید «واقع‌گرا» بود و نه «آرمانگرا»، و نباید به‌دنبال «ناکجا‌آبادها» رفت، بلکه باید به‌زین اسب چسبید، در آن‌صورت می‌توان بنا بر منافع روز خویش برای جنبش ضد ولایت فقیه و یا جنبش ضد امپریالیستی راه و رسم تازه‌ای پیشنهاد کرد و این بت عیار را هر روز به‌شکل و شمایل نوی درآورد.

دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

درمان بیماری خاورمیانه: برگردان به‌فارسی از بهروز عرفانی

باز هم درباره چین: مریم یوسفی

بیشتر، یک بز بیشتر» دور از چشم مردم و بدون این که خبرساز باشد، تحقق می‌یابد. [دونم Dounam، معادل هزار متر مربع می‌باشد]، بدون این که اتفاقی بی‌افتد و حتی بهتر، بدون «فرمان استعماری» صریح، هیچکس برآشفته نمی‌شود به شرط این که در صدد کسب اطلاعات برآید (و برای کسی که در محل زندگی نمی‌کند، اطلاع‌گیری در این مورد مشکل است). در نقشه‌ها و کتاب‌های درسی اسرائیل، به کرانه باختری نام «یهودا- سامره» داده‌اند، که در آن‌ها حذف خط سبز امری قانونی شده است. این امری است که مجلس (کنست) با رد کردن پیشنهاد وزیر آموزش (از حزب کار) تصویب کرده است.

این امر یک روش و سستی است که بیشتر به دوران نخستین بی‌شوو (۴) بر می‌گردد تا یک گسست نامنظم میان امر دوفاکتو (عملاً موجود) و قانونی تحمیل شده. و این به معنی قرار گرفتن در مقابل عمل انجام شده که در قبالتش هزینه سنگینی پرداخت شده است، (دولت پیش از این که اعلام شود، وجود داشت و هم‌چون ارتش در سال ۱۹۴۸ به رسمیت شناخته شد): این نمایش دارای دو صحنه است. یکی بین‌المللی که شاهد تکرار سخنان مبهم با ظاهری زیبا است (عقب‌نشینی، هم‌زیستی، دولت) حال آن که مسائل جدی (مستعمره‌سازی‌ها، جاده‌ها، تونل‌ها، منابع زیرزمینی آب) نادیده گرفته می‌شود و دیگری صحنه عملیات است که حرف آخر را (بدون تبلیغات) خواهد زد.

با آشنائی به زیر و بم «دموکراسی افکارعمومی»، که مثل همه به امید و خبرهای خوش نیاز دارد، دولت‌های پی در پی اسرائیل (از راست تا چپ) مراقبند که گاه‌گاه (از طریق ارائه طرح عقب‌نشینی یک جانبه، برچیدن موضعی، اعلان‌هایی که «جالب» ارزیابی می‌شوند ولی همواره مشروط بوده و لذا تداومی ندارند) افکار عمومی را تسکین دهد. «تبلیغات رسانه‌ها» روز به روز زندگی می‌کند و حافظه ندارند. کمتر کسی «نقشه راه» را به یاد می‌آورد. (۵) در آن قید شده است: «حل نهائی و کلی منازعه اسرائیل- فلسطین تا سال ۲۰۰۵»؟

اعتراف کنیم که روند پیشین صلح اسلو تنها در ردیف حرف‌هایی روی کاغذ مانده است. با اشغال نظامی مجدد نواحی A و B (۶) در آوریل ۲۰۰۲، اگر روند راه معکوس را در پیش گرفته است.

اگر تکه تکه شدن سرزمین را به آن اضافه کنیم که نتیجه‌اش قطع ارتباط رهبری مرکزی احتمالی فلسطینی با مسئولان محلی و ارتباط فیما بین آنان است، نابودی مادی و روش‌مند نهادهای «ملی»، نابودی زیرساخت‌ها و کادرهای سیاسی [فلسطین] توسط ارتش اسرائیل، هرج و مرج داخلی را قطعی کرده و موجب گسترش باندهای تبهکار، دسته‌ها و تصفیه حساب‌ها،- بطور خلاصه بلشوی بی‌پایان و بی‌پایه - می‌گردد. روشن است راهی را که در پیش گرفته‌اند، به ساختمان یک دولت منتج نمی‌شود، بلکه راه شکستن ساختار هر حاکمیت احتمالی در آن سوی دیوار است. این سرانجام منطقی یک الحاق برنامه‌ریزی شده در میان مدت (مثلاً سی سال) است که به موقع خود «با در نظر گرفتن واقعیت‌های موجود در محل» قطعیت خواهد یافت.

در چنین شرایطی، چنین بر می‌آید که توسلی با اتفاق نظر، ولی خود فریبانه به «نقشه راه» (که علامتی امیدوارکننده و روزنه فرصت بود) بیشتر به روش کوئه (۷) می‌ماند تا درک عاقلانه از یک تغییر شکل ثابت و منسجم پدیده‌ها. به یقین، این تغییر شکل از ژنو، پاریس و نیویورک قابل رویت نیست ولی برای کسانی که پس از چند سال دوری به کشور بر می‌گردند، ملموس است. آنان کشوری را در می‌یابند که چهار گوشه آن در دست نیروهای نظامی بوده و «مستعمره‌ها»ی اسرائیلی در متن خاک فلسطین قرار نداشته، بلکه در آن جا، فلسطینی‌ها تکه‌هایی هستند که بر متن نمای یهودی‌ای قرار گرفته‌اند که شالوده مستحکمی دارند. جایی که منابع آب پیش خرید شده و محدودیت‌های موقتی عبور و مرور تفاوت چندانی با ممنوعیت کامل ندارد.

حلقه های مستعمره ها در سایه دیوار امنیتی

با وجود این، می‌توان با این ایده به خود تسلی داد.

۱ - اگر خروج ساکنان شهرک‌های استعماری از غزه امکان‌پذیر بود، فردا چنین امری در کرانه باختری نیز میسر خواهد شد. البته فراموش می‌شود که تخلیه ۸۰۰ مهاجر اسرائیلی از این منطقه (زیر نگاه یک خیرنگار برای هر سه اسرائیلی) با استقرار بی‌سر و صدای بیست هزار نفر در ماه بعد و در نقاط دیگر دنبال شد. چرا که غزه بخشی از میراث مقدس نیست در حالی که «یهودا- سامره» ستون فقرات آن است. آریل شارون هرگز پنهان نمی‌کرد که در مقابل این عقب‌نشینی ناچیز، حضور اسرائیل در آن سوی «خط سبز» مستحکم‌تر شده است. (در حال حاضر ۴۳۸ هزار نفر با در نظر گرفتن ۱۹۲۹۱۰ نفر در بیت‌المقدس شرقی، در شهرک‌های استعماری ساکنند.)

در فاصله سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۰، تعداد ساکنان یهودی در شهرک‌های استعماری در سرزمین فلسطین دو برابر شد. از زمان قراردادهای اسلو (۱۹۹۳)، شمار اسرائیلیانی که در کرانه باختری مستقر شده‌اند، با اسرائیلیانی که در مدت ۲۵ سال پیش از آن، مقیم این شهرک‌ها بودند، یکسان است. هنگامی که صحبت از برگزاری مجدد یک کنفرانس بین‌المللی می‌شود، باز هم ارزیابی از موقعیت محل یا واقعیت موجود را به آخر کار موکول کردن، مصیبت بار خواهد بود. تعیین کمیسیون جدید بی‌فایده است. چنین بیلانی هم اکنون موجود است و حتی ده بار بجای یک بار. در مورد هیچ کشمکش در جهان به این اندازه سند، نقشه و مدرک بایگانی شده وجود ندارد.

اداره سازمان ملل برای هماهنگی امور انسانی (OCHA) در بایگانی خود، نقشه‌های دقیق به‌روز شده از تحولات سرزمین‌های مورد نزاع را با عکس، آمار، نقشه‌ها و ... نگهداری می‌کند. مشاهده این مدارک به یک ساعت زمان نیاز دارد، ولی امکان می‌دهد تا از پرحرفی‌های تمام نشدنی مهربان‌تر از دایه جلوگیری شود.

نقشه‌ها چه چیزی را نشان می‌دهند؟ این که پایه مادی، اقتصادی و انسانی یک «دولت فلسطینی پایدار» در حال ناپدید شدن است، به‌طوری که «راه حل دو دولت» (و به گفته آموس اوز) «جدائی عادلانه و متعادل» سرزمینی که تقسیم شده میان دو کانون ملی، که یکی کوچک‌تر از دیگری است، و غیرنظامی ولی دارای حاکمیت پایدار و متداوم، از این پس به‌واژه‌های پوچ می‌مانند که باید به زمان آینده در گذشته نوشت. می‌توان اعتراض کرد، نپذیرفت که به‌نقطه غیرقابل بازگشت رسیده‌ایم، هر چند که به این امر بهای بیش از واقع می‌دهند که گویا اگر اسرائیلی‌ها نبرد بر سر سرزمین را برده‌اند (تنها ۲۲ درصد سرزمین فلسطین دوران قیمومت بریتانیا فعلاً از کنترل آنان خارج است)، فلسطینی‌ها در زمینه جمعیت [دموگرافیک] برنده خواهند بود. آن گاه، می‌توان «توان دوام آوردن» حیرت‌آور اهالی بومی را در مقابل حرکت آرام جاده صاف کن قرار داد که به آهستگی شتاب گرفته و نقشه آلون متعلق به ۱۹۶۸ را به اجرا می‌گذارد.

حذف «خط سبز» از این پس قانونی شده است

با تمام این اوضاع، از «تحولات عینی» چنین پیداست که:

۱ - هدف از کشیدن دیوار امنیتی آن طور که گمان می‌کنند، ترسیم مرز احتمالی غیرقانونی (زیرا بیش از ده درصد کرانه باختری را [به اسرائیل] ملحق می‌کند) نیست، بلکه حدس زده می‌شود که دست کم ارزش یک مرز بین‌المللی نقطه چین شده را دارد.

۲ - این یک واقعیت است (همان‌طوری که یهود اولمرت در روز ۲۰ مارس در رادیوی ارتش اسرائیل اظهار داشت) که مرزهای استراتژیکی اسرائیل بر روی رودخانه اردن قرار دارد. (تمام دره رود اردن را «ناحیه ممنوع» اعلام کرده‌اند). چنگ‌اندازی بر ناحیه وسط از هم اکنون در برخی نقاط، گذر از ساحلی به ساحل دیگر را امکان‌پذیر کرده است.

۳ - جاده‌های جدید موسوم به «جاده‌های دوزن شرقی- غربی» [جاده‌های ویژه ارتباط میان مستعمره‌ها که اراضی فلسطینی را دور می‌زند. م] با فدا کردن محور پیشین شمال- جنوب، به‌روشنی نقشه یک سرزمین در حال الحاق را ترسیم می‌کند که نتیجه عملی آن پدیدار شدن سه یا چهار بانوستان (۲) عربی خواهد بود. (جنین، رام‌الله و اریحا). با سرزمینی محصور شده روبرو خواهیم بود که خفه می‌شود و منابع طبیعی‌اش رو به‌زوال است و سرانجام می‌تواند اهالی را به‌مهاجرت کم و بیش گسترده به‌نحوه تعیین کننده سوق دهد. [هم اکنون بخش بزرگی از نخبگان از جمله مسیحیان مهاجرت می‌کنند.]

۴ - با ساختمان دیوار، با یهودی کردن جاری بیت‌المقدس شرقی، و به‌ویژه تغییر وضعیت شهرداری، محکومیت‌های مکرر از سوی سازمان ملل که البته کاملاً صوری است، بر ادامه تسلط اسرائیل بر تمامی شهر تأثیری ندارد. (۳)

فاصله‌ای که میان آن چه «بیان» می‌شود، زیرا که مایلیم این چنین بشنوم (عقب‌نشینی موضعی و تسهیل در صدور پروانه، حذف یک پاسگاه بازرسی از میان بیست پاسگاه موجود، نرمش در لحن و گفتار و غیره) و آن چه در محل «اتفاق» می‌افتد، و آن چه که از دیدنش بی‌زاریم (مانند شبکه‌بندی زنجیره‌ای مستعمره‌ها، ساختمان پل‌ها و تونل‌ها، محاصره اماکن فلسطینی، مصادره زمین‌ها، ویران‌سازی خانه‌ها و غیره) ابعادی می‌یابند که یکی از دو طرف آن را دو دوزه بازی خواهد خواند و طرف دیگر اسکیزوفرنی [روان گسیختگی]. ضرب المثل قدیمی «با هر دونم

ارزش‌ها و ضد...

اما برای آن که نشان دهیم چگونه حکومت اسلامی و دیوانسالاری آمریکا و متحدینش در مقابله با این ارزش‌ها از سیاست همگونی پیروی می‌کنند، چند نکته را یادآور می‌شویم:

یکم، آن که هر کسی با الفبای سیاست کمی سر و کار داشته باشد، می‌داند «آرمانگرایی» و «واقعگرایی» با هم در تضاد قرار ندارند، زیرا هم‌زمان می‌توان در رابطه با هدف‌های دور آرمانگرا بود و در ارتباط با هدف‌های نزدیک واقعگرایانه به‌امکانات موجود در جامعه و آن چه که شدنی است، برخورد کرد. انقلاب فرانسه در ۲۲۰ سال پیش با شعار آزادی، برابری، برادری تحقق یافت و می‌بینیم که این شعار هنوز شعاری آرمانی است و در بسیاری از زمینه‌ها متحقق نگشته است. چنین است در رابطه با سوسیالیسم. هر کسی که چون من به سوسیالیسم باور داشته باشد، می‌داند تحقق این پروژه امری ارادی نیست و بلکه به یک سلسله پیش‌شرط‌ها نیاز است تا سوسیالیسم بتواند به‌وجود آید، و تا زمانی که این پیش‌شرط‌ها در زندگی واقعی تحقق نیافته باشند، سوسیالیسم پروژه‌ای آرمانی باقی خواهد ماند. اما این بدان معنی نیست که سوسیالیست‌ها در رابطه با تعیین سیاست روز خویش واقعگرایی را کنار می‌نهند و آرمان را جانشین امکانات و ظرفیت‌های واقعی موجود در جامعه می‌نمایند. آرمانگرایی در بهترین حالت سویه سیاست ما را تعیین خواهد کرد، و آشکار خواهد ساخت از کدام منظر به مشکلات جامعه برخورد می‌کنیم و راه حل‌هایی را که ارائه می‌دهیم، در خدمت منافع کدام یک از طبقات اجتماعی قرار دارند. آیا فقط منافع سرمایه‌داران را تأمین خواهند کرد و یا آن که در خدمت به‌سازی زندگی کسانی قرار خواهند داشت که جز فروش نیروی کار خود امکان دیگری برای زیستن ندارند؟

دوم آن که هنوز یک هفته از انتشار اینترنتی مقاله «کسی که هم از توپره می‌خورد و هم از آخور» نگذشته بود که رادیو-تلویزیون «صدای آمریکا» که بودجه‌اش را حکومت آمریکا تأمین می‌کند و بنا بر اساسنامه‌اش وظیفه دارد سیاست‌های سلطه‌طلبانه دیوانسالاری آمریکا را در افکار عمومی جهان تبلیغ و مردم‌پسند کند، با حمید شوکت مصاحبه کرد و با صرف بودجه‌ای کلان به او یک ساعت فرصت داد تا یک‌جانبه مواضع ضد مصدقی و ضد ملی خود را تبلیغ کند و به ارزش‌هایی بتازد که شالوده مبارزه رهایی‌بخش مردم ایران را تشکیل می‌دهند. علاوه بر آن، همین رسانه‌ی امپریالیسم آمریکا در بیش‌تر موارد به کسانی چون هوشنگ نهاوندی فرصت می‌دهد تا با شرکت در میزگردها مواضع یک‌سنگرانه خود در رابطه با ایران را که کاملاً به نفع سیاست هژمونی‌طلبانه آمریکا هستند، مطرح کنند و به مصدق بتازند و علی‌رغم آن که خانم مادلن آلبرایت، که وزیر خارجه بیل کلینتون بود و از مردم ایران بخاطر شرکت دولت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد پوزش خواست، مدعی شوند که آن رخداد نه کودتا، بلکه قیامی ملی بود؛ و نه دولت‌های آمریکا و بریتانیا با هزینه میلیون‌ها دلار، بلکه مردم ایران حکومت مصدق را سرنگون ساختند.

هم‌زمان با همین رخداد، در ایران نیز مجله «جهان کتاب» در شماره ۳ و ۴ خود که در تیر-مرداد امسال انتشار یافت، با حمید شوکت مصاحبه کرد و به‌او این امکان را داد تا با بازگویی مطالبی که در کتاب خود نوشته است، هم‌چنان به‌مصدق بتازد و به ارزش‌های جنبش آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه مردم ایران ریشخند زند و حکومت مصدق را که به‌مثابه حکومتی دمکراتیک و پای‌بند قانون در حافظه تاریخی ملت ایران ثبت شده است، به «فانون‌شکنی و رفتار ضد دمکراتیک با قوام» و «ضد دمکراتیک‌ترین» حکومت متهم سازد (۱).

البته در این رابطه حمید شوکت تنها نیست. همان‌طور که دکتر ناصر زرافشان در مقاله خود نشان داد، در ایران نشریه «هم‌میهن» که به‌سرگیری محمد قوچانی انتشار می‌یافت و اینک تعطیل شده است، در شماره ۱۶ خود با عباس میلانی، که اکنون مشاور عالی‌رتبه‌ی دیوانسالاری بوش در رابطه با ایران است، و در عین حال چند سالی کارفرمای حمید شوکت بود، درباره‌ی «روزگار سپری شده روشنفکران چپ» مصاحبه می‌کند و او را «اندیشمند و تئوریسین جریان‌ساز» معرفی می‌نماید و از زبان او پیام‌های دیوانسالاری آمریکا را در رابطه با جنبش ملی و جنبش چپ به گوش جوانان ایران می‌رساند که از تاریخ گذشته خود آن‌چنان که باید و شاید آگاهی ندارند. برای گرداندگان این نشریه کسی در رابطه با جنبش چپ

۲- بر چیده شدن چهار مستعمره در شمال (با ۱۰۰۰ نفر جمعیت) و به‌فرض تجمع شهرک‌نشینان مهاجر (۶۰ هزار نفر) در سه بلوک پر جمعیت‌تر، معال آدومیم، اریل و گوش اتزیون، فضائی را آزاد خواهد ساخت. در آن صورت فراموش خواهد شد که با تسلسل مستعمره‌سازی در پناه دیوار حائل امنیتی، کرانه باختری به‌سادگی به دو قسمت تقسیم شده و دیوار بیش از آن که فلسطینی‌ها را از اسرائیلی‌ها جدا سازد، فلسطینی‌ها را از یکدیگر جدا می‌سازد.

وسواس امنیتی، تحکیم‌کننده نا امنی

کوتاه سخن این که، به‌جای دولت فلسطین اعلام شده و مورد علاقه همه، امروز با چشم‌انداز یک سرزمین اسرائیلی که هنوز عیان نیست و در کنار آن سه ناحیه محصور از شهرداری‌های خودگردان فلسطینی روبرو هستیم.

همه طرف‌های بحران منافع خود را در حفظ ظاهر فریبنده و گول‌زنک بین‌المللی می‌بینند (۸). اسرائیلی‌ها به‌این امید دل بسته‌اند که تاریخ با چهره‌ای نقاب‌دار به‌پیش می‌رود، فلسطینی‌ها به خاطر این که نمی‌توان حقیقت را به‌ملت اشغال شده‌ای که به‌امید زنده است، گفت، البته بی‌آن که بخواهند آنان را به نابودی‌شان برانگیزند؛ و این که برجستگان، منتخبان، کارمندان از آن چیزی که یک نیت خیر شده است، راه امرار معاش، افتخار، شرافت و علت بقا را الهام می‌گیرند. اروپائی‌ها به‌دلیل این که راهی برگزیده‌اند تا از طریق کمک‌های مالی و انسانی مهم برای خود اعتباری کسب کنند، امری که انفعال سیاسی و کوری عمدی آن‌ها را سرپوش بگذارد. و آمریکائیان، که از نظر روحی به‌تورات بیشتر مدیونند تا انجیل و به‌این دلیل که رابطه وجودی آنان با اسرائیل از نوع رابطه پدر-فرزندی است و لذا انتقاد ناپذیر. بدین ترتیب، توهمات مشترک آنان در محافظت از خود، از تقارن منافع متضاد سرچشمه می‌گیرد و این طنز تاریخ است.

در لحظه کنونی، آیا این امر در درازمدت مثلاً تا اواخر قرن قابل دوام است؟ تردید در این مورد رواست، چرا که وسواس امنیتی آنان، برای اسرائیل ناامنی و برای کرایشات سنگین جمعیتی و مذهبی و نیز تکنولوژیکی منطقه (۹)، ناآگاهی ببار می‌آورد. آیا دست کم یکی از حکومت‌های اروپائی نمی‌تواند به دوستان اسرائیلی ما گوشزد کند که

۱- ما همگی ساده لوح نیستیم و

۲- که اگر ساده لوحی هم در میان باشد، مروجین آن نه نخستین قربانیان آن، بلکه صد افسوس که آخرین‌شان خواهند بود؟ (۱۰)

پانوش‌ها:

- ۱- رئیس دبره Régis Debray، نویسنده و فیلسوف، رئیس افتخاری انستیتوی اروپائی علوم دینی IESR پاریس
- ۲- پانوش‌ها: در دوران آپارتاید، در آفریقای جنوبی به سرزمینی بسته اطلاق می‌شد که در آنها فقط سیاهپوستان زندگی می‌کردند. (مترجم)
- ۳- به مقاله «چگونه اسرائیل بیت المقدس را مصادره می‌کند»، لوموند دیپلماتیک فوریه ۲۰۰۷ مراجعه کنید.
- ۴- بی‌شک و از آن‌جا که جنبش صهیونیستی پیش از ایجاد دولت اسرائیل برای نامیدن ساکنان و مهاجرین جدید یهودی در فلسطین بکار می‌برد.
- ۵- «نقشه راه» در سی آوریل ۲۰۰۳ از سوی سازمان ملل، ایالات متحده، اتحادیه اروپا و روسیه موسوم به کوارتت [گروه چهارگانه] تدوین شد. این طرح پیشنهادی بود برای پایان دادن به کشمکش اسرائیل-فلسطین.
- ۶- سرزمین‌های فلسطینی از کرانه باختری رود اردن، بیت المقدس شرقی و پاریکه غزه (به طول ۴۵ کیلومتر و به عرض ده کیلومتر) تشکیل شده است. در پایان توافقات اسلو، کرانه باختری به سه ناحیه تقسیم شده بود:
- ۷- متد کونه منسوب به Emile Coué روانشناس و داروساز فرانسوی ۱۹۲۶-۱۸۵۷ روشی است متکی بر خود القائی یا تلقین به خود و تکرار پی در پی امری که قصد متقاعد شدن به آن را دارند.
- ۸- ناحیه A که از سال ۱۹۹۴ شامل شهرهای اریحا، جنین، قلقلیا، رام الله، تولکرم، نابلس، بیت اللحم (توافقتنامه ویژه‌ای در مورد شهر الخلیل Hébron در ژانویه ۱۹۹۷ امضا شد) بود. مدیریت مدنی و پلیس در دست فلسطینی‌ها بود. ناحیه B شامل دیگر شهرهای فلسطینی واقعی و کرانه باختری که در آنها «تشیکیلات خودگردان» از جنبه نظری مدیریت مدنی را به عهده داشت، امنیت داخلی مشترکاً با ارتش اسرائیل تأمین میشد. ناحیه C شامل شهرک‌های استعماری اسرائیلی واقع در کرانه باختری (۶۰ درصد کرانه باختری) بود. بیت‌المقدس شرقی تحت نظارت دولت اسرائیل باقی می‌ماند.
- ۹- به مقاله آلن گرش، «چگونه جهان فلسطین را بخاک سپرده است؟»، لوموند دیپلماتیک، ژوئیه ۲۰۰۷ مراجعه کنید.
- ۱۰- توصیه می‌شود که گزارش آلوارو دو سوتو هماهنگ کننده ویژه سازمان ملل متحد برای روند صلح در خاورمیانه را که در ۵ مه ۲۰۰۷ به دبیر کل این سازمان تسلیم کرد، قرائت کنید. متن کامل آن را می‌توان به زبان انگلیسی در نشانی زیر یافت:

www.lesoir.be/documents/DeSotoreport.pdf

لوموند دیپلماتیک، اوت ۲۰۰۷

بنا بر دیالکتیک هگل، هستی (das Sein) و نیستی (das Nichts) دو متضادند که با هم وحدتی دیالکتیکی (synthese) را تشکیل می‌دهند و وجود هر یک بدون آن دیگری قابل تصور نیست. بدون نیستی، هستی نمی‌تواند وجود داشته باشد و برعکس تا هستی نباشد، نیستی قابل تصور نیست. اما آن‌چه که وجود دارد، نه هستی است و نه نیستی، هگل نام آن را «شدن» (das Werden) نهاده است، یعنی آمیزه‌ای است از هستی و نیستی. ویژگی «شدن» آن است که دائماً در حال دگرگونی کمی و کیفی، محتوایی و ماهوی است (۳). بنا بر همین منطق هگلی مرگ هر کسی از همان روز زایش او آغاز می‌شود، یعنی هر روزی که از زایش او می‌گذرد، آن کس روزی به مرگ نزدیک‌تر می‌شود. اما آیا این بدان معنی است که هر کسی پس از زایش خود به «مُرده زنده» بدل می‌گردد و یا آن که باید او را «زنده مُرده» نامید؟ البته که چنین نیست. آن‌چه هگل آن را «شدن» می‌نامد، روندی تکاملی را طی می‌کند تا هستی‌اش به نیستی بدل گردد و از این لحظه به بعد به پدیده دیگری بدل می‌شود با تضادهای نوین، کمیت و کیفیت تازه و محتوا و ماهیتی نو.

اما محمد قوچانی می‌گوید مصدق در ۲۸ مرداد سقوط نکرد و بلکه روزی که «در پارلمان رزم آرا را به مرگ تهدید کرد» و «در برابر ترور سکوت کرد»، روزی که «از حکومت قانون فاصله گرفت»، روزی که «تفکیک قوا را لغو کرد»، روزی که «مجلس را منحل کرد»، روزی که «از رهبری جبهه ملی شانه خالی کرد»، سقوط کرد. با وجود آن که هر یک از این رخدادها لحظه‌ای از زندگی مصدق و روند «شدن» او را می‌نمایند و نزد قوچانی لحظه‌های منفی زندگی سیاسی دکتر مصدق را نمودار می‌سازند، مردم ایران او را به رهبری سیاسی خود برگزیدند و از خواست‌های او برای تحقق ایرانی مستقل، جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک پشتیبانی کردند و هنوز نیز ارزش‌های استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی را در شخصیت او نهادینه ساخته‌اند.

استدلال قوچانی در تضاد با مبانی منطق دیالکتیک هگل قرار دارد، زیرا می‌کوشد کودتایی را که توسط بیگانگان و در ائتلاف با ارتجاعی‌ترین نیروهای جامعه ایران علیه حکومت دکتر مصدق برنامه‌ریزی و پیاده گشت، توجیه کند. او مجبور به این کار است، زیرا حوزه فعالیت «روشنفکری» او جامعه ایران است که زیر سلطه ولایت فقیه قرار دارد، یعنی آن بخش از روحانیت که در آن کودتا دست و نقش فعال داشت. نباید فراموش کرد که شعبان جعفری و طیب حاج رضائی که توانستند در ۲۸ مرداد عده‌ای را علیه حکومت مصدق بسیج کنند، از مریدان پر و پا قرص آیت‌الله بهبهانی بودند و با آیت‌الله کاشانی نیز ارتباط داشتند. حتی با منطق علت و معلولی ارسطویی نیز نمی‌توان به این حکم رسید که مصدق پیش از شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و گریز شاه از ایران، «سقوط» کرده بود. اگر چنین بود، پس دیگر چه نیازی به کودتای ۲۸ مرداد بود؟ می‌بینیم که چنین سخنی حرفی بی‌ربط و در بهترین حالت گویشی ژورنالیستی است، بدون هر گونه بار و وزن علمی-تاریخی.

قوچانی، هم‌چون شوکت، این‌ها را می‌نویسد، زیرا می‌خواهد ادعا کند کارکردهای سیاسی دکتر مصدق آن گونه نیست که ما می‌دانیم، بلکه خود او ناقص ارزش‌هایی بود که شالوده مبارزه سیاسی مردم ایران را تشکیل می‌دهند. بنابراین، وقتی که مصدق خود این ارزش‌ها را «نقض» کرد، چرا کسانی که روزگاری پیرو مصدق بوده‌اند و چندی پیش در پاریس با آقای تیمرمن آمریکائی نشست سیاسی تشکیل دادند و درباره «رهائی ایران» مشاوری نمودند، اجازه نداشته باشند این ارزش‌ها را نقض کنند و به ضد ارزش‌ها بدل سازند؟ و نیز چطور می‌شود از راه و روش و منش مبارزاتی دکتر مصدق پیروی کرد، در حالی که شوکت و قوچانی با یک گردش قلم برای ما روشن ساخته‌اند که «مصدق لیبرال نبود». پس، بهتر است نگاهی کوتاه به استدلال‌هایی که «سقوط» مصدق را هموار ساختند، بی‌افکنیم تا دریابیم که منتقدین او، کسانی که می‌خواهند از تاریخ «سپوره‌زدائی» کنند، در این زمینه چند مرده حلاجند؟

۲- «تهدید رزم آرا به مرگ» از سوی مصدق یکی از دلائل سقوط او عنوان می‌شود تا در ذهن خواننده جوان و کم‌اطلاع از تاریخ این‌گونه وانمود شود که مصدق در پروژه ترور رزم آرا دست داشت. بر مبنای تمامی اسناد تاریخی مصدق با رزم آرا مخالف بود، زیرا او با برخورداری از پشتیبانی آمریکا و انگلستان (و تأیید شوروی) نخست‌وزیر شده بود تا چند پروژه دلخواه آنان را پیاده

«تئوریسین‌ساز» می‌شود که بنا به ادعای خود چون «بله» بود به «چپ» گروید. کسی با یک چنین سابقه‌ای معلوم نیست چگونه اینک می‌تواند منتقد «اندیشمند» شده باشد؟

و البته در این میان رادیو-تلویزیون «صدای آمریکا» نیز بی‌کار نمی‌نشیند و با آقای عباس میلانی نزدیک به یک ساعت مصاحبه می‌کند تا صدای این «نظرپرداز» را که به محافل حکومتی آمریکا وابسته و بند نافش به مؤسسه‌ی «هئور» وصل است، به گوش مردم ایران برساند.

سوم آن که سالگرد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بهانه‌ای و در عین حال فرصتی بود تا بتوان با اندیشه‌های این گونه «روشنفکران» آشنا شد. در ایران هواداران و مزدبگیران رژیم اسلامی در روزنامه‌ها و نشریاتی که در اختیار دارند، بسیار درباره این کودتا نوشتند و در بیش‌تر این مقالات آیت‌الله کاشانی را رهبر جنبش ملی شدن صنعت نفت معرفی کردند و مصدق را مسئول شکست نهضت ملی و کامیابی کودتا نامیدند، آن‌هم به این دلیل که مصدق «پندها و اندرزهای» آیت‌الله کاشانی را آویزه گوش خود نساخت. البته، به این مقالات پاسخی نیاید داد، زیرا ادعاهای این مدعیان بر داده‌های تاریخ منطبق نیست و آنها فقط می‌خواهند نقش واقعی آیت‌الله کاشانی را لاپوشانی کنند که پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به تدریج با بقائی، مکی و ... متحد شد و به جبهه کودتاچیان پیوست.

در این میان، اما، برخورد به مقاله‌ی محمد قوچانی ضروری است، کسی که پس از تعطیل روزنامه‌ی «هم‌میهن» اینک سردبیر هفته‌نامه «شهروند امروز» است و در گذشته بین جناح «آبادگران» وابسته به آیت‌الله رفسنجانی و «اصلاح‌طلبان» وابسته به حجت‌الاسلام محمد خاتمی پرسه می‌زد، و در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی به‌خاطر دفاع از جنبش اصلاح‌طلبی چندی را در زندان سپری کرد، و چندین بار نیز روزنامه‌هایی که به سردبیری او انتشار یافتند، به فرمان دادستان تهران تعطیل شدند که آخرین نمونه‌ی آن تعطیلی روزنامه «هم‌میهن» است.

محمد قوچانی در «شهروند امروز» به جای آن که رخداد ۲۸ مرداد را به‌موضوع اصلی آخرین شماره‌ی ماه مرداد این هفته‌نامه بدل سازد، آنرا به «نقد مصدق» اختصاص داده است و در «یادداشت سردبیر» خود که با عنوان «خطاها و سجایای مصدق» چاپ شده، به ظاهر کوشیده است به‌مثابه «روشنفکری بی‌طرف» به کارنامه مصدق بنگرد، اما به‌سادگی می‌توان دریافت که هدف اصلی او کوبیدن ارزش‌هایی است که در شخصیت دکتر مصدق نمادینه شده‌اند، یعنی ضد ارزش ساختن ارزش‌های جنبش استقلال‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و دموکراتیکی که مردم ایران از دوران صدارت امیرکبیر تا به‌امروز به‌خاطرش مبارزه کرده‌اند و می‌کنند.

محمد قوچانی در این مقاله نوشته است: «مصدق در ۲۸ مرداد سقوط نکرد، آن روز که از حکومت قانون فاصله گرفت، سقوط کرد. آن روز که تفکیک قوا را لغو کرد، مجلس را منحل کرد، از رهبری جبهه ملی شانه خالی کرد، در برابر ترور سکوت کرد، در پارلمان رزم آرا را به مرگ تهدید کرد، آن روز زمان سقوط مصدق بود. مصدق بزرگ بود، ولی اشتباهاتش بزرگ تر». هم‌چنین در آن «سرمقاله» بدون ارائه مدرک و سندی ادعا شده است: «مصدق از یک‌سو به عنوان فردی آزادیخواه با هرگونه شکایت از مطبوعات مخالفت می‌کرد، مخالف توقیف مطبوعات بود، به آزادی احزاب اعتقاد داشت و از سوی دیگر بعنوان یک قهرمان مبارزه با استعمار سعی می‌کرد آرای مردم را مهندسی کند. بی‌سوادان را از حق رای محروم کند، پارلمان را در خیابان منحل کند، نفت را ملی کند، جهان را علیه خود متحد کند و قانون را به نفع آرمان خویش نادیده بگیرد و این تناقض بزرگ مصدق بود». و سرانجام پس از آن که می‌خوانیم «مصدق لیبرال نبود» با این حکم قطعی روبرو می‌شویم که «محمد مصدق به‌عنوان سیاستمدار عصر جنگ سرد و رجلی دنیا دیده هرگز نتوانست اقتضائات جنگ سرد را درک کند» (۲).

این ادعاها با آن‌چه حمید شوکت در کتاب «در تیررس حادثه» که در دفاع از قوام‌السلطنه نوشته است، و آن‌چه که علی میرفطروس و عناصری از این دست در انیران می‌گویند، توفیر زیادی ندارد، همان حرف‌ها است، اما با انشائی پخته‌تر، و در هیبتی منطقی‌تر. پس برای آن که این ادعاها را بی‌پاسخ نگذاریم، اشاره به چند نکته ضروری است:

۱- این ادعا که مصدق نه در ۲۸ مرداد، بلکه بسیار زودتر از آن سقوط کرده بود، تکرار همان استدلالی است که شوکت در کتاب خود کرده و مردمی را که در قیام سی تیر پیروز شدند، مسبب کودتای ۲۸ مرداد دانسته است.

حتی از آن بی‌خبر و اصولاً مخالف بکارگیری خشونت و ابزار ترور در سیاست بودند. علاوه بر آن، «فدائیان اسلام» خواهان تحقق حکومتی اسلامی بودند و به همین دلیل نیز حکومت مصدق نه تنها از پشتیبانی آنها برخوردار نبود، بلکه باید در موارد مختلف توطئه‌ها و کارشکنی‌های این سازمان «تروریستی» را خنثی می‌ساخت. نمونه آن که فدائیان اسلام کوشیدند دکتر فاطمی را که یار نزدیک دکتر مصدق بود، ترور کنند، ولی در کار خود موفق نگشتند.

اما قوچانی می‌کوشد سخنان تهدید به مرگ دکتر مصدق در مجلس را که جنبه دفاعی داشتند، به ترور رزم‌آرا ربط دهد و من‌غیر مستقیم او را «مقصّر» و «مسئول» ترور رزم‌آرا بنامد، کاری که به‌دور از اخلاق مدنی و مسئولیت ژورنالیستی است.

۳- اتهام دیگر به مصدق آن است که در دوران حکومت خود «از حکومت قانون فاصله گرفت»، یعنی کارکردهای حکومت مصدق برخلاف قانون اساسی و دیگر قوانین مدنی بوده است که ادعائی است بزرگ، بدون ارائه مدرکی کوچک. آن‌چه به کارکرد مصدق مربوط می‌شود، او پس از قیام ۳۰ تیر و بازگشت دیگر بار به صدارت، برای مقابله با دشواری‌هایی که جامعه ایران در نتیجه تحریم نفت ایران و محاصره اقتصادی با آن روبرو بود، از مجلس برای شش ماه تقاضای «اختیارات ویژه» کرد که این خواسته در مرداد همان سال به تصویب رسید و سپس در دی ماه ۱۳۳۱ هر دو مجلس قانون «اختیارات ویژه» به حکومت [کابینه] دکتر مصدق را برای یک‌سال تمدید کردند. در این دوران «قدرت قانونگذاری در پاره‌ای از زمینه‌ها» به حکومت واگذار شده بود و حکومت مصدق موظف بود «در پایان این دوره قوانین را برای تصویب یا رد به مجلس تقدیم کند» (۱۰). علاوه بر آن، در قانون اساسی همه کشورهای دمکراتیک یک چنین وضعیتی پیش‌بینی شده است و مجالس می‌توانند برای مدتی محدود به حکومت‌ها «اختیارات ویژه» دهند و در این دوران فرامین حکومتی می‌توانند از همان وزن قوانین مصوبه مجلس برخوردار شوند. در دوران جنگ جهانی دوم، بسیاری از حکومت‌های درگیر جنگ چنین حقی را از مجالس خود دریافت کردند. پس از استقلال هندوستان، در این کشور نیز در برخی مواقع اضطراری به‌طور موقت قانون اساسی به‌حالت تعلیق درآورده شد (۱۱). مصدق کوشید با بهره‌گیری از آن «اختیارات ویژه» «در قوانین انتخاباتی مجلس و شهرداری تجدید نظر نموده، نظام مالی و پولی را اصلاح کند، در دستگاه اداری و نظامی اصلاحاتی صورت دهد و دامنه‌ی اصلاحات به‌دستگاه قضائی، بهداشت و آموزش و پرورش همگانی کشانیده شود» (۱۲). به‌عبارت دیگر، هدف حکومت مصدق آن بود که با بهتر ساختن وضعیت اقتصادی و سیاسی بتواند با آبستروکسیون اکثریت مجلس که بخشی از آن وابسته به‌دربار و بخشی دیگر حقوق‌بگیر انگلستان بود، مقابله کند.

نکته دیگر مربوط می‌شود به «انحلال مجلس». مصدق زمانی نخست‌وزیر شد که «مجلس مؤسسان» تشکیل گشته و قانون اساسی به‌نفع شاه اصلاح شده بود. در آن زمان شاه از حق انحلال مجلس برخوردار بود و نه مصدق. دیگر آن که با انشعاب کاشانی، بقائی، مکی و برخی دیگر از کسانی که در گذشته در «جبهه ملی» عضو بودند، اکثریت مجلس کاملاً در اختیار مخالفین مصدق، دربار و نوکران انگلستان و آمریکا قرار داشت. علاوه بر آن بر همه آشکار بود که دربار با کمک انگلیس و آمریکا و نیز با برخورداری از اکثریت مجلس در پی تحقق پروژه کودتا بود و اکثریت مجلس بایستی به آن پروژه جنبه قانونی می‌داد. نخست در ۹ اسفند ۱۳۳۱ اوپاش برای کشتن دکتر مصدق به‌خانه او حمله بردند، اما در کار خود موفق نشدند (۱۳). سپس اکثریت مجلس کوشید با هیاهو در مجلس، افکار عمومی را علیه دکتر مصدق بسیج کند که در این کار خود موفق نشد، زیرا چون مردم از مصدق هواداری می‌کردند، این اکثریت شهادت استیضاح و سرنکونی حکومت مصدق را نداشت. مصدق چند بار با درخواست «رای اعتماد» از مجلس، کوشید به اکثریت مخالف خود در مجلس چنین فرصتی را بدهد، اما اکثریت از ترس افکار عمومی به کابینه مصدق رای اعتماد داد و در عوض کوشید از انجام کارهایی که برای جامعه حیاتی بودند، جلوگیری کند و به چوب لای چرخ تبدیل شد. مصدق در آن وضعیت که فشارهای آمریکا و انگلستان روز به‌روز بر ایران بیش‌تر می‌شد و حکومت باید با شتاب و به‌موقع با توطئه‌های آنان در ایران و ایران مقابله می‌کرد، و نیز برای جلوگیری از کودتا چاره را در آن دید که مجلس را منحل

کند. نخستین آن حل قرارداد نفت از دیدگاه منافع انگلستان و آمریکا بود. اما از آنجا که از یک‌سو میان کمپانی‌های نفتی آمریکائی و انگلیسی بر سر سهمی که باید از درآمد استخراج و فروش نفت به‌ایران می‌رسید، اختلاف بود، و از سوی دیگر جبهه ملی که اقلیت مجلس را تشکیل می‌داد، شعار ملی شدن صنایع نفت را برای جلوگیری از سلطه بیگانگان بر ثروت‌های ملی مطرح کرده بود، رزم‌آرا نتوانست در این کار موفق شود (۴). دیگر آن که قرار بود رزم‌آرا تصمیم‌های کنفرانس لندن در مورد ایران را به‌اجراء گذارد، یعنی از میان برداشتن مشکلاتی که در دوران اشغال ایران توسط قوای متفقین «بین دولت مرکزی و اهالی بعضی از ایالات رخ داده» بود (۵). هدف آن بود که ایران را به دولت‌های خودمختار تبدیل کنند و طبق ماده ۷ از آن مصوبه در ایران «دولت‌های ترک و عرب و کرد تشکیل دهند» (۶). جبهه ملی به‌رهبری مصدق به‌شدت با این طرح مخالفت کرد، زیرا بنا بر باور آن روز، آمریکا و انگلیس قصد تجزیه ایران را داشتند و می‌خواستند، در صورتی که حکومت مرکزی ایران حاضر نشود به‌ساز آنها به‌رقتصد، از حکومت‌های محلی امتیازاتی را که خواستار آن بودند، بگیرند، و حتی اگر لازم می‌شد، آن بخش‌ها را از ایران جدا سازند، نقشه‌ای که اکنون آمریکا و اسرائیل برای ایران کشیده‌اند. و در همین رابطه می‌بینیم که چگونه به‌ناگهان سازمان‌های قومی و اقلیت‌های ملی مثل قارچ در گوشه و کنار ایران روئیده‌اند و علیه «شونویسم فارس» کارزارهای تبلیغاتی و اینترنتی راه انداخته‌اند. دیگر آن که قرار بود «مجلس مؤسسان» سومی تشکیل شود و «به پادشاه حق بدهند هر قانونی که مجلسین تصویب کنند و با آن موافق نبود، از حق و تو استفاده نموده، آن را توشیح نکنند» (۷). به‌عبارت دیگر، انگلستان می‌خواست با افزایش نقش شاه در روند قانونگذاری و حق «انحلال مجلس» که توسط مجلس مؤسسان دوم به‌شاه داده شده بود، شاه را همه‌کاری کشور کند و هر امتیازی را که می‌خواهد، از او بگیرد، از کسی که با موافقت انگلستان و آمریکا جانشین پدر تبعیدی‌اش گشته بود و خود را مدیون این قدرت‌های امپریالیستی می‌دانست. و سرانجام آن که مصدق و جبهه ملی بر این باور بودند آمریکا و انگلستان می‌خواستند از طریق رزم‌آرا حکومت نظامی و سپس دیکتاتوری را در ایران پس از جنگ بازسازی کنند تا آن حکومت دیکتاتور، از یک‌سو، منافع آنان را تأمین کند و از سوی دیگر از نفوذ کمونیسم روسی در ایران و منطقه جلوگیری کند.

پس از آن که عده‌ای که مصدق آنها را «اوپاش و چاقوکش» نامید، به فرمان رزم‌آرا در صحن مجلس نمایندگان جبهه ملی را که به کابینه او رای نداده بودند، به ضرب و شتم و مرگ تهدید کردند، مصدق نیز در جلسه ۸ تیر ۱۳۲۹ مجلس در برخورد با این واقعه در نطق خود رزم‌آرا را متقابلاً به مرگ تهدید کرد و گفت: «اگر ما را بکشند، پارچه پارچه بکنند، زیر بار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم. به‌وحدانیت حق خون می‌کنیم، می‌زنیم و کشته می‌شویم (با عصبانیت) اگر شما نظامی هستید، من از شما نظامی‌ترم، می‌کشم، همین جا شما را می‌کشم» (۸). آقای قوچانی می‌خواهد با استناد به‌این گفتار مصدق در مجلس «سقوط» او را توجیه کند. اما می‌دانیم که مصدق در مبارزه سیاسی هیچ‌گاه هوادار خشونت نبود و حتی در ۲۸ مرداد هنگامی که به‌او گزارش دادند که برخی از واحدهای ارتش به‌منزل مسکونی او حمله کرده‌اند، برای جلوگیری از آدم‌کشی، به‌سربازانی که از خانه او محافظت می‌کردند، فرمان داد که دیگر از خانه او دفاع نکنند (۹). بنابراین، ادعای آقای قوچانی فقط زمانی درست و منطقی است که حکومت رزم‌آرا حکومتی بوده باشد که به‌قانون احترام می‌گذاشت و مجری قانون بود. اما آیا در رابطه با رئیس حکومتی که بوسیله ایادی اوپاش خود قانون اساسی را زیر پا گذاشت و به «اوپاش و چاقوکشان» حرفه‌ای اجازه داد در صحن مجلس نمایندگان برگزیده مردم را به‌مرگ تهدید کنند، نباید مقابله به‌مثل کرد؟ بر اساس منشور حقوق بشر حق دفاع از هستی و موجودیت خود، حتی به‌رسمیت شناخته شده است و هر کسی حق دارد، هر گاه مورد حمله و تجاوز قرار گرفت، از جان و مال و ناموس خود دفاع کند. بنابراین، حق مصدق بود که بگوید کسی که او و دیگر نمایندگان مخالف حکومت را به مرگ تهدید می‌کند، خود شایسته مرگ است.

علاوه بر آن، گفته‌اند که خلیل طهماسبی که عضو «فدائیان اسلام» به‌رهبری نواب صفوی بود، منتهم بود که رزم‌آرا را کشته بود، و مصدق و جبهه ملی در این توطئه نه تنها هیچ نقشی نداشتند، که

می‌گشت، چون منافع منطقه‌ای خود را در خطر دیدند، کوشیدند با جو سازی، افکار عمومی جهان را علیه حکومت مصدق و ایران بسیج کنند و در این کار خود موفق هم شدند، کما این که هم اینک نیز توانسته‌اند در افکار عمومی خود اسرائیل را که متجاوز، اشغالگر و قدرتی استعمارگر است، مظلوم و مردم فلسطین را که به‌خاطر استقلال سرزمین خویش علیه ارتش اشغالگر اسرائیل می‌جنگند، متجاوز و «تروویست» معرفی کنند. به‌عبارت دیگر، امکانات رسانه‌های گروهی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آن‌چنان است که می‌توانند واقعیات را وارونه جلوه دهند و ستمگر را مظلوم و ستم‌کش را ظالم بنمایانند. و می‌بینیم آقای قوچانی که «تحلیل‌گر» است و می‌خواهد به‌ما بنمایاند که چگونه و از پشت کدام عینک باید به‌رخدادهای تاریخی نگریم، تا بتوان به‌کنه واقعیت پی برد، خود به‌این تله افتاده و پنداشته است که مصدق «جهان را علیه خود متحد» ساخت و بنابراین شکست او نتیجه «سیاست نادرست» او بوده است.

۵- و نیز باز گوئی این واقعیت لازم است که لایحه مصادره املاک قوام توسط بقائی و دار و دسته او به‌مجلس آورده شد و هیچ‌گاه مورد تأیید مصدق قرار نگرفت و با آن که مجلس آن قانون را تصویب کرد، اما تا پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، آن قانون از سوی حکومت مصدق اجراء نشد (۱۷). دیگر آن که فراكسیون جبهه ملی در مجلس دارای اکثریت نبود تا بتواند علیه قوام قانون مصادره اموال او را تصویب کند. طرح آن قانون در مجلس واکنشی بود در برابر کشتار سی تیر و اکثریت مجلس تحت تأثیر آن کشتار آن قانون را تصویب کرد. بنابراین، نه مصدق، بلکه قوام بود که قانون‌شکنی کرد و فرمان کشتار مردمی را داد که علیه حکومت او به تظاهرات پرداخته بودند. در عوض مخالفین قوام راه قانونی را در پیش گرفتند و در مجلس قانون مصادره املاک او را تصویب کردند.

۶- اتهام دیگر آن است که مصدق «هرگز نتوانست اقتضانات جنگ سرد را درک کند». اما می‌دانیم که مصدق بارها در سخنرانی‌های خود در مجلس به‌وضعیت جدیدی که پس از جنگ جهانی دوم به‌وجود آمده بود، اشاره می‌کند. و به‌طور مثال، در سال ۱۳۲۹ می‌گوید «امروز در این عالم اختلاف بین دو دسته است که یکی دول دموکرات است و دیگری کمونیست و هر مملکتی تحت نفوذ یکی از این دو دسته اداره می‌شود، یا دموکرات یا کمونیست است ولو این که عقیده اکثریت مردم با رژیمنی که این‌ها را اداره می‌کند، مطابقت نکند. تا سی سال قبل اصول کمونیست یک تئوری بیش نبود، ولی سؤ سیاست دول دموکرات سبب شد که آن تئوری تدریجاً با به‌دایره عمل نهد، به‌طوری که اکنون نصف نفوس عالم تحت رژیم کمونیسم اداره می‌شود. دول سرمایه‌داری می‌خواهند با همان اسلوب کهنه دنیا را اداره کنند، یعنی با مردم نفع‌پرست خائن و جاه‌طلب و بی‌شخصیت بسازند و آنها را بر اوضاع مملکت مسلط کنند تا این که بتوانند مقاصد نامشروع و نامطلوب خود را عملی نمایند» (۱۸). بنا بر همین درک از «اقتضانات جنگ سرد» بود که مصدق سیاست خارجی خود را بر اصل «توازن منفی» استوار ساخت که مبنای آن باج ندادن به دو بلوک شرق و غرب بود. مصدق بر این باور بود که هرگاه به یکی از این دو اردوگاه باج دهیم، چون اردوگاه دیگر نیز از میهن ما همان زیاده‌خواهی را مطالبه خواهد کرد، در آن صورت یا باید به‌بلوک دیگر نیز باج داد و یا آن که برای حفظ خود از گزند آن بلوک، باید به بلوک دیگر وابسته شد و در نتیجه استقلال و آزادی خود را از دست خواهیم داد. سیاست راهنمای مصدق «توازن منفی» بود، یعنی هرگاه به‌هیچ‌یک از این دو بلوک باج ندهیم، در آن صورت می‌توانیم استقلال و آزادی خود را حفظ کنیم (۱۹). به‌همین دلیل نیز یکی از شعارهای محوری انقلاب ۱۳۵۷ که در دوران «جنگ سرد» رخ داد، با آن توجه به‌اقتضای آن دوران، شعار «نه غربی، نه شرقی» بود. با آن که پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه شوروی دیگر با دو اردوگاه متخاصم در جهان روبرو نیستیم، اما هنوز نیز در درستی نظریه «توازن منفی» کم‌ترین تردیدی وجود ندارد.

باز گوئی این چند نکته در رابطه با تاریخ نه‌چندان گذشته‌ی ایران نشان می‌دهد که از درون و بیرون ارزش‌هایی که در خاطره مصدق نهاده شده‌اند، مورد حمله قرار گرفته‌اند، اما با دو انگیزه متفاوت:

نخست آن که سیاست‌های ماجراجویانه رژیم جمهوری اسلامی سبب انزوای هر چه بیشتر ایران از جامعه جهانی گشته است، یعنی کشورهای امپریالیستی توانسته‌اند بخش بزرگی از کشورهای

کند و با انجام انتخابات جدید، به‌مردم امکان‌گزینه‌ش نمایندگان واقعی خود به‌مجلس را دهد. روشن بود که شاه حاضر به‌انحلال مجلس نبود، زیرا می‌دانست با انجام انتخاباتی آزاد نمایندگان وابسته به‌او و نوکران انگلیس و آمریکا به‌زحمت خواهند توانست به‌مجلس راه یابند. مصدق برای آن که شاه را به‌انحلال مجلس وادار سازد، پروژه همه‌پرسی (رفراندوم) را متحقیق ساخت. البته چنین پروژه‌ای در قانون اساسی وجود ندارد، اما این بدان معنی نیست که یک حکومت دموکراتیک نمی‌تواند برای پیش‌برد سیاست و تشخیص پشتیبانی مردم از خود از آن بهره‌نگیرد. علاوه بر آن، نخست ۲۸ نماینده عضو «جبهه ملی» از مجلس استعفاء دادند و پس از آنها ۷۵ نماینده دیگر نیز برای آن که از سوی افکار عمومی محکوم نشوند، استعفاء دادند و تنها ۲۵ نماینده که نوکران شناخته شده انگلیس و دربار بودند، در مجلس ماندند و مدعی شدند که ملت را نمایندگی می‌کنند. در سالگرد سی تیر، یعنی ۲۹ روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد، «هزاران هزار مردم با شعارهای از پیش آماده شده «انحلال مجلس» را خواستار شدند» (۱۴).

حکومت مصدق برای جلوگیری از تقلب در رفراندوم، تصویب کرد که فقط باسوادان، یعنی کسانی که توانائی نوشتن و خواندن نام خود را دارند، می‌توانند در همه‌پرسی انحلال مجلس شرکت کنند. «در ۱۲ مرداد مردم هزار هزار به [پای] صندوق‌های رای رفتند و به ندای مصدق پاسخ مثبت دادند» (۱۵). روشن بود که شاه دیگر نمی‌توانست در برابر اراده ملت مقاومت کند، اما پیش از آن که لایحه انحلال مجلس را توشیح کند، کودتای ۲۵ مرداد شکست خورد و او مجبور شد از ایران بگریزد.

کسی چون قوچانی البته حق دارد از مصدق ایراد بنی اسرائیلی بگیرد و بنویسد که او چون «آرای مردم را مهندسی» می‌کرد، «بی‌سوادان را از حق رای محروم» کرد. کسی می‌تواند چنین سخنی را بگوید که آن دوران را تجربه نکرده و انتخابات آن روزها را ندیده است و یا کوچک‌ترین اطلاعی از آن ندارد که در آن زمان چگونه خان‌ها و زمینداران به‌دهقانان فرمان می‌دادند که به خودشان یا شخص منتخب‌شان رای دهند، یا این که ارتش و شاه مداوماً، درست هم‌مانند زمان رضا شاه، در انتخابات دخالت می‌کردند، که در این باره می‌توان در آرشیوهای بریتانیا اسناد فراوانی را یافت. یک مورد آن را من خود در آن دوران، با آن که کودک دبستانی بودم، به‌چشم خود دیدم و به‌یاد دارم که چگونه مالکین بزرگ، روستائیان را که از همه جا بی‌خبر بودند- زیرا در روستاها نه برق وجود داشت و نه رادیو و نه روزنامه و بیش از ۹۹ درصد روستائیان بی‌سواد بودند- سوار کامیون‌ها می‌کردند و به‌پای صندوق‌های رای می‌بردند تا به آنها و یا به‌نامزدهای دربار رای دهند، آن هم نه یکبار، بلکه چند بار و پای هر صندوقی که بر سر راه‌شان قرار داشت. بنابراین، اختصاص حق رای فقط به‌باسوادان به‌خاطر جلوگیری از تقلب در همه‌پرسی (رفراندوم) بود، نه بیش‌تر و نه کم‌تر.

۴- ایراد دیگر قوچانی به مصدق آن است که «نفت» را «ملی» و «جهان را علیه خود متحد» کرد. آیا واقعاً می‌توان چنین نوشته‌ای را جدی گرفت؟ مصدق پس از آن که از سوی مجلس به‌نخست‌وزیری برگزیده شد، در نخستین سخنرانی خود در مجلس، برنامه حکومت خود را در حول دو محور استوار ساخت که یکی از آن دو «اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور» و دیگری «اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها» بود (۱۶). بنابراین ایراد به‌مصدق که چرا نفت را ملی کرد، ایرادی بی‌جا و بی‌ربط است، زیرا این خواست مردم ایران بود و به‌همین دلیل نیز مجلسی ارتجاعی، علی‌رغم میل باطنی خود، مجبور به تمکین به‌خواست مردم شد و به آن رای داد. طبق اسنادی که وجود دارند، جناح وابسته به‌دربار چون می‌پنداشت مصدق نخواهد توانست قانون ملی کردن صنعت نفت را به اجرا گذارد، به‌نخست‌وزیری او رای مثبت داد. آنها بر این باور بودند که شکست مصدق در اجراء این پروژه سبب بی‌اعتمادی مردم به‌او خواهد شد. اما دیدیم که چنین نشد. علی‌رغم توطئه‌های روز افزون انگلستان، حکومت مصدق نشان داد که مهندسین و کارشناسان ایرانی می‌توانند بدون حضور متخصصین انبرانی صنعت نفت کشور خود را اداره کنند.

مصدق با اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت در ایران «جهان را علیه خود متحد» نساخت، و بلکه فقط دو کشور امپریالیستی، یکی امپریالیسم انگلیس که در روند فروپاشی قرار داشت و دیگری امپریالیسم آمریکا که داشت به‌ابرقدرت امپریالیستی بدل

یادداشت‌ها:

- ۱- ادعای حمید شوکت در مصاحبه با «جهان کتاب». متن این مصاحبه را می‌توان در سایت www.gooya.com خواند.
- ۲- رجوع شود به سایت <http://shahrvandemroz.blogfa.com/cat-1.aspx> و <http://www.alef.ir/content/view/full/13900/>
- ۳- رجوع شود به جلد نخست «دانش منطق» (Wissenschaft der Logik) گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (Georg Wilhelm Friedrich Hegel) به زبان آلمانی، انتشارات (Suhrkamp Verlag)، سال انتشار ۱۹۶۹، صفحات ۸۳-۸۲
- ۴- رجوع شود به «از سید ضیاء تا بختیار»، مسعود بهنود، صفحات ۳۲۲-۳۱۴، انگلیسی‌ها ۵۰٪ و شرکت آرامکو تا ۷۲٪ سود را حاضر بود به ایران به پردازد.
- ۵- رجوع شود به «نطق‌های تاریخی دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی»، جلد اول، دفتر اول، انتشارات مصدق، چاپ در خارج از کشور، سال انتشار ۱۳۴۶، صفحات ۸۵-۸۳
- ۶- همانجا، صفحه ۸۵
- ۷- رجوع شود به «دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی»، به کوشش جلیل بزرگ‌مهر، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵، صفحه ۴۷۴
- ۸- رجوع شود به «نطق‌های تاریخی دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی»، جلد اول، دفتر اول، صفحه ۵۹
- ۹- رجوع شود به «دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی»، به کوشش جلیل بزرگ‌مهر، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵، صفحه ۴۷۲
- ۱۰- در این زمینه رجوع شود به «مصدق و نبرد قدرت»، همایون کاتوزیان، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲، صفحات ۲۴۴-۲۴۳
- ۱۱- همانجا، صفحه ۲۴۳
- ۱۲- همانجا، صفحه ۲۴۴
- ۱۳- همانجا، صفحات ۳۳۴-۳۳۲
- ۱۴- رجوع شود به «از سید ضیاء تا بختیار»، مسعود بهنود، صفحه ۳۷۳
- ۱۵- همانجا، صفحه ۳۷۴
- ۱۶- رجوع شود به «نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق»، جلد دوم، دفتر اول، انتشارات مصدق، سال ۱۳۴۸، صفحه ۲
- ۱۷- در این زمینه رجوع شود به «مصدق و نبرد قدرت»، همایون کاتوزیان، صفحات ۳۱۱ و ۳۲۳
- ۱۸- رجوع شود به «نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق»، جلد اول، دفتر دوم، انتشارات مصدق، ۱۳۴۸، صفحه ۱۳
- ۱۹- رجوع شود به «سیاست موازنه منفی»، حسین کی استوان، در دو جلد، سال انتشار ۱۳۲۷

انقلاب پروتوری ...

تورم و کاهش ارزش پول از تدبیر سوسیالیستی کاملاً دور هستند، این امر نوعی اخذ مالیات از مردم به سود دولت و محترکان است. [تورم] از یک سو نوعی مالیات، مالیاتی ناعادلانه، زورگویانه، ویرانگر و در مقایسه با هر گونه مالیات غیرمستقیم برنامه‌ریزی شده بی‌معناتر است و از سوی دیگر ابزاری است برای ثروتمند ساختن مضرت‌ترین عناصر سرمایه‌داری. فقر رشدیابنده که نتیجه هر تورمی است، با پیدایش نیاز سبب ثروتمند شدن دلالت‌های گرانفروشی می‌گردد که در دوران اقتصاد متکی بر پول کاغذی (۱۵۱) نه با گیوتین و نه با ترور بلشویستی چکا نمی‌توان حریف آنان شد.

تورم در هر وضعیتی یکی از هراسناک‌ترین بدی‌ها است. در دولت سرمایه‌داری نه فقط کارگران، بلکه هم‌چنین بسیاری از سرمایه‌داران از آن آسیب می‌بینند. دلالت‌های گرانفروشی از آن کامیاب می‌شوند و در عوض بازنشستگان به بی‌نوائی سقوط می‌کنند.

لیکن تورم به‌مثابه تدبیری سوسیالیستی در جمهوری شورائی کارگران و دهقانان، جایی که از تمامی طبقه سرمایه‌دار، آن‌هم بدون پرداخت کم‌ترین تاوانی خلع مالکیت شده است، تأثیر کاملاً دیگری از خود می‌نهد. در این‌جا پول فقط در اختیار کارگران، کارمندان و دهقانان قرار داده می‌شود. کاهش ارزش پول در اینجا فقط ابزاری برای کلاهبرداری از کارگران، کارمندان و دهقانان است تا بتوان بخشی از مزد و یا فرآورده کارشان را از آنان ربود.

پس هرگاه رژیم سوسیالیستی در آغاز کار خود با اقتصادی تورمی روبرو شود، باید همه‌گونه دلیل کافی داشته باشد که هر چه زودتر به آن خاتمه دهد. [چنین رژیمی] به‌هیچ وجه مجاز نیست که خود با چنین اقتصادی آغاز کند و یا آن که به ادامه آن تن دهد.

پانوشته‌ها:

- ۱- کائوتسکی در اینجا واژه Assignatenwirtschaft را به‌کار گرفته است که در این‌جا برای آن معادل «اقتصاد متکی بر پول کاغذی» انتخاب شده است. بخش نخست این واژه، یعنی Assignaten ریشه لاتینی دارد. پس از انقلاب فرانسه دولت انقلابی پول کاغذی خود را چنین نامید. اما این پول کاغذی که به‌خاطر

«پیرامونی» و «جهان سومی» را پیرو سیاست‌های خود در رابطه با ایران بنمایاند و در شورای امنیت سازمان ملل به‌اتفاق آراء چند مصوبه علیه جمهوری اسلامی بگذرانند. از دیگر سو امیرالیسم آمریکا برای جبران سیاست‌های ناکام خود در منطقه که موجب دگرگونی توازن قدرت به‌سود جمهوری اسلامی شده، در تدارک حمله نظامی به‌تاسیسات هسته‌ای و نظامی ایران است. همین دو عامل سبب شده است تا سرمایه داخلی از ایران بگریزد و سرمایه خارجی به‌خاطر فشارهای آمریکا و اسرائیل به‌بازار ایران پا نگذارد. بحران اقتصادی کنونی هم‌راه است با رشد جنبش‌های مطالباتی کارگری، جنبش مدنی زنان، جنبش مطالباتی و آزادی‌خواهانه دانشجویی و ... پس با تبدیل ارزش‌ها به‌ضد ارزش‌ها رژیم امیدوار است از رشد جنبش مدنی در ایران جلوگیری و به‌همین دلیل به‌نیم‌چه «روشنفکرانی» از این قماش اجازه پخش و تبلیغ نظرات‌شان را می‌دهد، زیرا حمله به‌ارزش‌هایی که ملت ایران بیش از یک سده به‌خاطر تحقق‌شان مبارزه می‌کند، می‌تواند سبب دل‌سردی بسیاری از زنان و مردان جوان در مبارزه علیه رژیم مستبد کنونی گردد که حتی برای توجیه برخی از کارهای خود می‌کوشد پای خود را در کفش مصدق کند و مدعی است در رابطه با پروژه هسته‌ای در راه او گام بر می‌دارد.

دیگر آن که آمریکا می‌خواهد در برابر این رژیم «حکومت جانشین» به‌وجود آورد و در این زمینه می‌خواهد شخصیت‌ها و نیروهای را با هم در جبهه‌ای متحد کند که بخشی از آنان از کارگزاران پیر و فرسوده سیاست‌های آمریکا در ایرانند، نظیر خاندان پهلوی و داریوش همایون که در کودتای ۲۸ مرداد نق بسپج اوباش را داشت. و بخش دیگری هم‌چون مجاهدین خلق که به‌خاطر دستیابی به‌قدرت سیاسی در ایران حاضر بود با آیت‌الله خمینی بسازد و چون به‌بازی گرفته نشد، به‌سراغ صدام حسین رفت و اینک نیز با اسرائیل و آمریکا ساخته است. هم‌چنین قرار است سازمان‌هایی که خود را نمایندگان سیاسی اقلیت‌های قومی ایران می‌دانند و با کمک آمریکا و متحدینش به‌وجود آمده‌اند و یا از پشتیبانی آنان برخوردارند، در یک‌چنین «حکومت جاننشینی» دخالت داده شوند. آمریکا اما می‌داند که افکار عمومی مردم ایران برای یک چنین «جبهه‌ای» تره هم خود نخواهد کرد، زیرا نیروهای که در این «جبهه» گرد آمده‌اند، امتحان خود را داده‌اند، یعنی زمانی که در قدرت بودند، دیکتاتوری را پیشه کردند و یا آن که برای دستیابی به‌قدرت با دشمنان ملت ایران ساختند. کوشش همه‌جانبه‌ای آمریکا آن است که در این «حکومت جانشین» چهره‌های ملی نیز حضور داشته باشند. در این رابطه عوامل نفوذی آنها نخست کوشیدند و هنوز نیز می‌کوشند در چندین «سازمان‌های جبهه ملی» که در آمریکا و اروپا وجود دارند، نفوذ کنند و با در اختیار گرفتن رهبری این سازمان‌ها، با سلطنت‌طلبان جبهه مبارزاتی مشترکی را به‌وجود آورند. اما این پروژه به‌خاطر هوشیاری ایرانیان هوادار مصدق تا کنون موفق نبوده است. اینک نیز با برگزاری کنفرانس‌هایی که آخرین آن کنفرانس پاریس بود، می‌کوشند برخی از چهره‌هایی را که در گذشته به‌طیف ملی-مصدقی تعلق داشتند، زمانی هم‌چپ و چریک بودند، را به‌مثابه قطب ملی در «حکومت جانشین» دخالت دهند به‌این امید که بتوانند اعتماد مردم ایران را به دست آورند و با تکیه بر آن پشتوانه خواست‌های امپریالیستی خود را متحقق سازند.

روشن است با حضور اپوزیسیونی که بر شالوده ارزش‌های مبارزاتی یک سده گذشته می‌خواهد مبارزه رهایی‌بخش مردم ایران را بر اساس سه محور استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی به‌پیش برد، تشکیل یک‌چنین «حکومت جانشین» که آشکارا به آمریکا وابسته است، دشوار و حتی غیرممکن است. بنابراین، هدف آن است که با حمله به‌مصدق، بتوان این ارزش‌ها را به‌ضد ارزش‌ها بدل ساخت. فقط در چنین صورتی است که «حکومت جانشین» می‌تواند آینده‌ای داشته باشد.

اما تاریخ معاصر ما نشان داده است، هر کسی و هر نیروئی که کوشید با پشتیبانی دولت‌های ایرانی در ایران به‌قدرت دست یابد، از سوی مردم ایران طرد شده است. به‌همین دلیل نیز نیم‌چه «روشنفکرانی» از تبار شوکت، میرفطروس، میلانی، قوچانی و ... پیش از آن که بتوانند بر اندیشه‌های جوانان ایران تأثیر نهند، مَهره‌های سوخته‌ای بیش نیستند و در ساختن ایران فردا نقشی نخواهند داشت. آنها در بهترین حالت می‌توانند هم‌چون برادر حاتم طائی با بدنام ساختن خویش مشهور شوند. این شهرت بر بدنامان ارزانی باد.

بحران اقتصادی که از انقلاب سرچشمه می‌گرفت، به‌زودی بی‌ارزش شد و در نتیجه در سال ۱۳۷۹ باطل گشت و جمع‌آوری شد.

خطای ذهنی ...

حمله‌ی صدام به ایران که به تحریک و تشویق آمریکا و برخی از ژنرال‌ها و سردمداران رژیم سابق انجام گرفت، نیز مبنای همین ذهنیت کاذب بود. آن حمله نیز اساساً این یاور بود که رژیم جدید بی‌پایه و بی‌ریشه است و با یک تلنگر می‌توان آن را سرنگون کرد. خمینی و کارگزاران او نیز تا اندازه‌ی زیادی دچار همین ذهنیت بودند. آنان نیز که پیش از انقلاب و در جریان آن در خواب هم نمی‌دیدند که شرایطی پیش خواهد آمد که بتواند قدرت سیاسی را در تمامیت آن قبضه کنند، اکنون به تجربه و در عمل روزانه و درگیری‌ها با مخالفان به دامنه‌ی قدرت خود در میان توده‌های روستائی و خیل عظیم مهاجران روستائی به‌شهرها و بیش از همه به تهران، که در نتیجه‌ی شکست برنامه‌ی ناقص تقسیم اراضی میان دهقانان که بسیاری از روستائیان را از پیش فقیرتر و نیازمندتر کرده و در سال‌های بلاواسطه پیش از انقلاب شدت بیش‌تری یافته بود، پی می‌بردند و در کوشش برای تثبیت نظام اسلامی و نابود کردن مخالفان، به‌طور روز افزون اعتماد به نفس بیش‌تری پیدا می‌کردند.

بسیاری از حوادث و درگیری‌هایی که در این زمان در ایران رخ می‌داد، نمونه‌ای از وضعیتی بود که در تمامی انقلاب‌های مدرن به اشکال گوناگون روی داده است: به قدرت رسیدن معتدله‌ها در ابتدای کار (دولت بازرگان)؛ نارضایتی نیروهای رادیکال انقلاب از اقدامات نیم بند دولت معتدله‌ها و وارد آوردن فشار برای جان‌نشین ساختن آن با دولتی رادیکال‌تر برای انجام اقدامات رادیکال‌تر و غیره.

مخالفت دیگر نیروهای سیاسی که در جریان انقلاب و دوران پیش از آن در ضدیت و مبارزه با رژیم پیشین، حتا در صف مقدم‌تری از نیرویی که اکنون قدرت سیاسی را به تصرف خود درآورده بود، قرار داشتند و قربانیان بیش‌تری داده بودند و قدرت سیاسی را حق مشروع خود می‌دانستند، با رژیم تازه، یکی دیگر از پدیده‌هایی است که در هر انقلابی مشاهده شده است. در طبیعت هر انقلابی است که پس از پیروزی، مبارزه میان نیروهایی که در جریان انقلاب متحد یک‌دیگر بودند، برای کسب قدرت سیاسی آغاز شود. زیرا صرف نظر از این که اظهارات رسمی آنان نسبت به تصرف قدرت سیاسی چه باشد - برخی به طور آشکار اعلام می‌دارند که تصرف قدرت سیاسی هدف آنان است و برخی دیگر با ایما و اشاره و می‌گویند که البته اگر مردم از آنان بخواهند که بر ایشان حکومت برانند، آنان چاره‌ای جز پذیرفتن خواست مردم برای خدمت کردن به ایشان ندارند - اساسی‌ترین هدف هر سازمان و جریان سیاسی در هر جامعه‌ای کسب قدرت سیاسی است. هر جریانی که آن را کتمان کند یا خود را فریب می‌دهد یا مردم را. البته جریان‌های آگاه‌تر بر شرایط موجود در جامعه و ماهیت مناسبات حاکم هر آینه کسب قدرت سیاسی را برای اجرای برنامه‌هایی که بیش‌تر ماهیت آرمانی دارد، خواهان باشند، در صورتی که شرایط اجتماعی برای انجام آن برنامه‌ها آماده نباشد، برای تصرف قدرت با دادن وعده و وعیدهایی که می‌دانند انجام آن‌ها در اوضاع و احوال تاریخی موجود ممکن نیست، کوششی به عمل نخواهند آورد. آنان هر چند در مبارزات اجتماعی به طور فعال شرکت می‌کنند و می‌کوشند تا از پائین بر جریان‌هایی که از نظر تاریخی شرایط برای حاکمیت طبقاتی آنان مناسب است، برای انجام رفرم‌هایی که به سود طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان است، فشار وارد آورند. برای مثال سوسیالیست‌های مارکسی که می‌دانند که در جامعه‌ی کنونی ایران انقلاب و جامعه‌ی سوسیالیستی ممکن نیست، برای کسب قدرت سیاسی کوششی نخواهند کرد، زیرا بر این واقعیت واقف‌اند که در صورت پیروزی و کسب قدرت سیاسی سرنوشتی بهتر از همه‌ی آرمان‌خواهانی نخواهد داشت که در تاریخ در شرایطی قدرت سیاسی را تصرف کردند که شرایط برای تحقق آرمان آنان مناسب نبود. و آنان نیز مجبور خواهند شد دست به کارهایی بزنند که درست عکس و نافی آرمان‌های اعلام شده‌شان می‌باشد. این واقعیت را در تمامی انقلاب‌های معاصر از انقلاب انگلیس گرفته تا انقلاب فرانسه، روسیه... و حتا انقلاب اسلامی ایران مشاهده می‌کنیم.

بر خلاف تصور عوام برای فرد آرمان‌خواه کسب قدرت سیاسی برابر با پیروزی نیست. زیرا اگر کسب قدرت سیاسی برای او تنها وسیله‌ای برای تحقق آرمان‌هایش باشد، پیروزی تنها هنگامی تحقق می‌یابد که بتواند با آن وسیله به تحقق آرمان‌هایش دست یازد. در غیر

این صورت در حقیقت شکست خورده است. خمینی نه تنها قادر به استقرار «اسلام عزیزش» نشد، بلکه بر عکس در عمل و البته ناخواسته عامل روشنگری تاریخی نسبت به اسلامی شد که در طی قرن‌ها در جامعه‌ی کهن ایران و در انطباق و سازگار با نیازها و شیوه‌ی زندگی در آن جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری شکل گرفته بود و سازگار با نیازها و شیوه‌ی زندگی در جامعه‌ی سرمایه‌داری مدرن نبود. آن مذهب می‌بایست در ذهن مردم تا بدان اندازه تغییر یابد که برای جامعه‌ی مدرن لازم است. همان‌طور که چنین پروسه‌ای چندین قرن پیش‌تر در اروپا با ضایعات و تلفاتی بسی بیشتر - جنگ سی ساله میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها - انجام گرفت.

موضوع دیگری که سبب سوتفاهمات زیادی شده است، استفاده از زور در استقرار و تثبیت نظام جدید است. نیازی به گفتن و استدلال ندارد که اگر نظامی موجودیت خود را از طرف مخالفان و در نهایت مردم در خطر نبیند، هرگز متوسل به زور نمی‌شود. حال در مرحله‌ی پدیدار شدن نظام تازه‌ی پس از انقلاب در میان جریان‌ها و نیروهای شرکت کننده در انقلاب بر سر کسب قدرت و شکل دادن نظام جدید رقابت وجود دارد. رقابتی مرگبار. هر یک از این نیروها مدعی قدرت است. بنا بر این، مبارزه میان آنان امری اجتناب‌ناپذیر است. طبیعی است جریانی که در مسیر انقلاب عاقبت سرکردگی و رهبری انقلاب را از آن خود می‌کند از موقعیت برتری برخوردار است. ولی این واقعیت نافی این واقعیت دیگر نیست که نیروهای دیگر تا روشن شدن سرنوشت نهائی این مبارزه دست از کوشش برای کسب قدرت برندخواهند داشت. هرچه تضاد اندیشه‌ها و ایدئولوژی میان نیروی حاکم و نیروهای در انتظار کسب قدرت بیش‌تر باشد، مبارزه نیز قطعی‌تر است. این مبارزه ادامه دارد تا بالاخره یکی از نیروها در نهایت مابقی را از صحنه بیرون راند و این مبارزه همواره قهرآمیز و با زور و کشتار هم راه است. سرکوب نیروهای مخالف و بیرون راندن آنان از صحنه به کمک نیروهای رادیکال در عین حال انرژی انقلابی نیروهای رادیکال را نیز فرسوده می‌سازد و بالاخره لحظه‌ای فرامی‌رسد که جامعه خواهان آرامش می‌گردد و نوبت به نیروهای محافظه کار انقلاب می‌رسد. معمولاً نظام جدید در جنگی با دولتی خارجی که موجودیت خود را در نتیجه‌ی انقلاب در آن کشور در خطر می‌بیند، درگیر می‌شود.

جمهوری اسلامی به رغم آن که مخالفان فعال و منفعل‌اش عمری بیش از دو ماه، دو سال و... برای آن پیش‌بینی نمی‌کردند، با موفقیت تمامی این مراحل را پشت سر گذاشت و در عمل ثابت بر ذهنیت اپوزیسیون مبنی بر این که نظام جدید نظامی بی‌ریشه و پایه در جامعه است، قلم بطلان کشید.

در سوی دیگر، نیروهای مخالف رژیم پروسه‌ای معکوس را طی کردند. بخشی از آن زیر ضربات رژیم به کلی از بین رفت و بخش‌های دیگر، به طور عمده خانواده‌ی چریک‌های فدائی، دستخوش انشعابات پی در پی شد و به گروه‌های کوچکی تقسیم شد که گاه به طور مسلحانه در برابر یک دیگر قرار گرفتند.

جریان معروف به اصلاح طلب که پس از انتخابات ریاست جمهوری در خرداد ۷۶ سر بر آورد، نیز نه غرضه و نه اراده‌ی آن را داشت که به هموردی حاکمان ولایت فقیهی برخیزد و حتا برای اصلاحات نیم بندی که در چارچوب رژیم اسلامی خواهان آن بود و می‌توانست بر اساس توهّمات بخش وسیعی از مردم از پشتیبانی آنان برخوردار شود، سازمان دهد.

ولی بخش‌های اپوزیسیون جمهوری خواه به جای آن که از این واقعیت‌ها درسی بیاموزند و دریابند که با دشمنی نیرومند سر و کار دارند و تنها راه مقابله با آن این است که نقاط قدرت دشمن و نقاط ضعف خود را به‌طور واقع‌بینانه بررسی کنند و به دنبال یک استراتژی حساب شده که مبارزه‌ای طولانی و سخت را پیش‌بینی می‌کند و باید از یک رشته مبارزات گام به گام و تاکتیک‌های گوناگون بگذرد تا شرایط را برای ضربه‌های نهائی آماده سازد برونند، به توهّمات خود نسبت به ناتوانی نظام در ادامه‌ی حیات‌اش ادامه داده و هم چنان به دنبال راه حل‌های سریع و سهل‌الوصول‌اند و جای شکفتی ندارد که هنوز در خم همان کوچکی دو ماه دیگر، دو سال دیگر... مانده است.

توهّماتی که اپوزیسیون دچار آن است گونه‌گونه است. الف. این توهّم که گمان می‌کند نارضایتی بخش‌های زیادی از مردم از رژیم برابر با آماده بودن آنان برای قیام نهائی علیه آن است. در حالی که به هیچ وجه این طور نیست. میان نارضایتی مردم و آماده بودن آنان برای قیام هیچ رابطه‌ی علت و معلولی یک به یک وجود ندارد. مردم، بخشی زودتر بخشی دیرتر، بخشی بیش‌تر بخشی کم‌تر، نزدیک به سی سال است که از این رژیم ناراضی‌اند. اگر رابطه‌ی علت

شخصیت‌های معروف آن با رژیم و نظام جمهوری اسلامی از بن و اساس مخالف نیست. خواهان حفظ آن است. آن چه به گونه‌ای ناروشن و مه آلود می‌خواهد انجام اصلاحاتی است که آن را مردم پسندتر سازد.

بخش دیگر بورژوازی، بورژوازی صنعتی بزرگ، که از قبل این نظام و از راه‌های غیر قانونی و رابطه‌ها و رشوه و فساد و شریک کردن سران و وابستگان رژیم در شرکت‌ها و موسسات خود، ثروت‌های افسانه‌ای اندوخته است و در بهشت سودهای کلان و موقعیت ممتاز اقتصادی اجتماعی به سر می‌برد، بر این واقعیت آگاه است که نابودی این نظام نه تنها به این وضعیت خاتمه می‌دهد، بلکه برای آنانی که بساط خود را در ایران جمع نکنند و ثروت بادآورده‌ای را که اندوخته‌اند، مانند وابستگان به رژیم پهلوی برندارند و از ایران فرار نکنند، در معرض خطر قانونی مانند قانون «از کجا آورده‌ای» قرار گیرند و کفاره‌ی گناهان خود را بپردازند.

حقوق بگیران و مزد بگیران آن بخشی از مردم را تشکیل می‌دهند که بر آنان بیش‌ترین فشار زندگی وارد می‌شود. زنان و جوانان نیز در نظام اسلامی از محدودیت‌ها و اجحافات قانونی رنج می‌برند. ولی این که این موضوع شامل چه بخشی از آنان می‌شود روشن نیست. من هر چند نمی‌توانم ثابت کنم، ولی بر این نظر نیستم که این موضوع شامل حال اکثریت بزرگی از زنان و جوانان می‌شود. اینان را باید به دو گروه تقسیم کرد. یک دسته از کسانی تشکیل می‌شود که از درجه‌ی بالایی از آگاهی اجتماعی و سیاسی برخوردارند و به طور کلی برای آزادی، دموکراسی، پیشرفت و ترقی، عدالت اجتماعی و حکومت قانون فعالیت و مبارزه می‌کنند. ولی دسته‌ی دیگر که شاید اکثریت را تشکیل می‌دهد زنان و جوانانی از طبقات و قشرهای مرفه جامعه‌اند که از آگاهی سیاسی و اجتماعی چندانی برخوردار نیستند و نارضایتی آنان از این محدودیت‌های اسلامی بیش‌تر اساسی فردگرایانه دارد و از برآوردن نیازهای شخصی و سنی آنان فراتر نمی‌رود و دامنه‌ی سیاسی و اجتماعی نمی‌یابد. البته این امر نافی این واقعیت نیست که خواست‌های آنان ترقی خواهانه و سازگار با مقتضیات جامعه‌ای مدرن است. ولی در این جا سخن بر سر این است که هم اکنون در ایران چه نیروهائی برای قیام علیه رژیم آمادگی دارند. هم چنین روشن است که تهی دستان و زحمت کشان، هم چنان که همیشه و در هر رژیم، از وضع خود ناراضی‌اند و بالقوه توده‌ای رادیکال را در مبارزه علیه رژیم تشکیل می‌دهند.

حال به نیروهائی که این نظام برای دفاع از خود در اختیار دارد، نگاه کنیم.

در این جا در درجه‌ی اول از سپاه پاسداران باید نام برد. بر خلاف ارتش شاه که نهادی از جامعه، ولی در خدمت رژیم بود، سپاه پاسداران نهادی از جامعه مانند ارتش نیست. جزئی جداناپذیر از خود رژیم است. هر نظامی نیاز به داشتن ارتشی دارد. ولی هر نظامی نیاز به داشتن سپاه پاسداران انقلاب ندارد. وابستگان مستقیم به رژیم سابق را از رأس ارتش بردارید و افسران و درجه داران دیگر را به جای آنان بنشانید، ارتش می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. امری که در تغییر رژیم از شاه به ولایت فقیه شاهد آن بودیم. ولی براندازی نظام جمهوری اسلامی در عین حال به معنای براندازی سپاه نیز هست. حال سپاه پاسداران از افرادی تشکیل شده است که اغلب از قشرها و طبقات پایینی جامعه می‌آیند. این افراد در سپاه پاسداران به موقعیت‌های ممتاز سیاسی، اقتصادی و اجتماعی رسیده‌اند و از امکانات زیادی برخوردار می‌شوند. این امتیازات و امکانات برای آنان و خانواده‌ها و وابستگان‌شان فقط تا زمانی وجود خواهد داشت که این نظام، یعنی خود آنان بر سر کار باشند. بنا بر این، آنان با چنگ و دندان از این نظام، یعنی از موقعیت و امتیازات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود دفاع خواهند کرد. زیرا فقط از این طریق است که می‌توانند آن موقعیت و امتیازات را حفظ کنند.

همین وضعیت، شاید در سطحی پایین‌تر، برای بسیجی‌ها و انواع و اقسام گروه‌ها و دسته‌هایی که نظام برای حفظ خود به وجود آورده است و بدنه‌ی آن را تشکیل می‌دهند وجود دارد. آنان نیز در خدمت سران حکومت و نظام قرار ندارند، بلکه خود جزئی لاینفک از آنند. آنان نیز به موقعیت‌ها و امتیازهای دست یافته‌اند که فقط در این نظام می‌توانند از آن برخوردار شوند.

حال اگر این مجموعه را با خانواده‌ها و وابستگان و نزدیکان آنان در نظر بگیریم با توده‌ای شاید نزدیک به ۱۵ تا بیست میلیون روبرو هستیم که به طور مستقیم یا غیرمستقیم رژیم جمهوری اسلامی را تشکیل می‌دهند و از هیچ جنایت، خونریزی، کشتار و سرکوبی برای حفظ خود فروگذار نخواهند کرد. باید در نظر داشت که این رژیم بر

و معلولی یک به یک میان نارضایتی مردم از رژیم و قیام آنان برای براندازی آن وجود می‌داشت، می‌بایست این قیام در این سی سال اتفاق می‌افتاد. نارضایتی مردم از رژیمی عاملی ضروری برای هر قیامی است، ولی شرط کافی برای آن نیست. همان طور که وجود ابر در آسمان برای ریزش باران شرطی ضروری است، ولی کافی نیست. آسمان می‌تواند ابری باشد ولی بر زمین چیزی نبارد.

ب. فقط، در یک سو بر نکات ضعف رژیم چشم دوختن و به تأثیر آن بر مبارزه تکیه کردن و فقط بر اساس آن برنامه‌ریزی کردن و در سوی دیگر فقط بر نکات قدرت اپوزیسیون تکیه کردن، البته به فرض این که نقطه‌ی قدرتی وجود دارد.

نتیجه‌ی این وضعیت این می‌شود که دچار این توهم می‌شویم که به آن چه برای سازمان دادن قیام مردم علیه رژیم لازم است، اتحادیهائی است از جریان‌های سیاسی جمهوری خواه که یا منطقه‌ای هستند، یا بخش جوان جمعیت ایران که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهد، هیچ شناسائی‌ای از آن‌ها ندارد و معلوم نیست به چه دلیل امید داریم که با ایجاد یک چنین اتحادی با پلاتفرمی سوپر لوکس و غیرواقعی که فقط ابرای رضای خاطر تهیه کنندگان آن خوب است، مردم جان و مال خود را به خطر بیندازند و به دنبال چنین اتحادی راه بیافتند که نه امتحانی از درجه‌ی درایت و توانائی خود در رهبری آنان در چنین مبارزه‌ی پر خطری داده است و نه آن که روشن است پس از قیام و پیروزی با چه جامعه‌ای روبرو خواهند بود. باید به خاطر داشت که مردم تنها زمانی آماده برای ریسک کردن جان و مال خود برای مبارزه با رژیمی هستند که برای حفظ حیات خود از دست یازیدن به هیچ جنایت و کشتاری علیه آنان ابائی ندارد که تا آن جا که برای آنان ممکن است، نسبت به آینده‌ای که پس از سرنگونی نظام موجود در انتظار آنان است، تصویری نسبتاً روشن برای خود داشته باشند. و دیگر آن که از نیروئی که رهبری‌اش را می‌پذیرند، در جریان مبارزه‌ی دراز مدت تصویری روشن به دست آورده باشند.

نه تنها این عوامل وجود ندارد، بلکه متأسفانه در اثر خوش‌پنداری‌های اپوزیسیون جمهوری خواه نسبت به ضعف‌های رژیم و توانائی‌های خود حتا در ابتدای راه به این سو نیز قرار نداریم.

اغلب گفته می‌شود که در سال‌های بلافاصله پیش از انقلاب ۵۷ نیز در افق مبارزه با رژیم شاه نیز اثری از انقلاب در پیش روی دیده نمی‌شد. خمینی را بخش بسیار ناچیزی از مردم می‌شناختند و... این ملاحظات درست است. ولی میان این رژیم و رژیم شاه و نیروهائی که این نظام برای دفاع از خود دارد و نیروهائی که شاه در اختیار داشت تفاوت‌های زیادی وجود دارد.

ابتدا نگاهی به نیروهای مخالف رژیم شاه بیافکنیم. به جز بورژوازی بزرگ وابسته، ملاکان بزرگ، رده‌های بالای افسران و درجه داران ارتش، ژاندارمری و شهربانی، کارمندان عالی رتبه‌ی دولت و کسانی که به طور مستقیم از قبل رژیم به مال و منالی رسیده بودند، تقریباً بقیه‌ی مردم، اقلیتی سیاسی از آنان به طور فعال و اکثریتی خاموش، یا شاه و خاندان پهلوی و رژیم آنان مخالف بودند. شاه را وابسته به آمریکا و مجری سیاست‌ها و منافع آنان در ایران و منطقه می‌دانستند که به دست آمریکا با کودتای سپاه ۲۸ مرداد ۳۲ علیه حکومت ملی و مردمی دکتر مصدق، پس از شکست توطئه‌های پی در پی علیه او، به سلطنت مجدد منصوب شده بود. مردم ایران هرگز این خفت و زخم بزرگ را بر غرور ملی خود فراموش نکردند و همواره منتظر فرصت مناسبی بودند تا این لکه ننگ را از دامن غرور و حیثیت ملی خود بزدایند. انقلاب ۵۷ بر چنین زمینه‌ی تاریخی اجتماعی بوقوع پیوست.

نیروئی که رژیم شاه برای دفاع از موجودیت خود داشت، ارتش بود. ولی نه بدنه‌ی ارتش، بلکه افسران و درجه داران بالا رتبه. سرباز خود را به رژیم وابسته نمی‌دانست. او را بر خلاف میل‌اش از روستا یا شهرک و شهری که در آن زندگی می‌کرد به خدمت نظام وظیفه می‌بردند. وظیفه‌ای که در ذهنیت او کاملاً اجباری بود. وی در انتظار سرآمدن مدت خدمت‌اش روز شماری می‌کرد تا به زندگی و خانواده‌ی خود بازگردد. و غیره.

امروزه در ایران با شرایط دیگری روبرو هستیم. بخش بزرگی از بورژوازی سنتی بازار و روحانیت غیر درباری که در دوران شاه یکی از بخش‌های مهم اقتصادی- اجتماعی مخالف رژیم را تشکیل می‌داد در این رژیم به طور مستقیم یا غیر مستقیم یا در حکومت شرکت دارد یا از قبل آن و خودسری‌ها و فساد و ارتشائی که در رژیم وجود دارد سودهای کلانی می‌برد که حفظ و افزایش آن تنها در چنین نظام خودکامه و بی قانونی ممکن است. بخش دیگر روحانیت که با رژیم نیست، به جز تعدادی چند از

و در دگرگون نشان دادن حوادث و نقش‌ها، در زیر پاره‌های از مطالب مطرح شده را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- در تیررس حادثه

آقای حمید شوکت در آغاز کتاب می‌نویسد: «هر نسلی می‌بایست زندگی و زمانه‌ی سپری شده‌ی خود را از نو بازشناسد و پنداشته‌های پذیرفته شده را در پرتو وسواسی نقادانه، مورد قضایوتی مجدد قرار دهد... نقد تاریخی می‌بایست فارغ از ارزیابی‌های شتاب‌زده و داوری‌های معمول و یک‌سویه، توجه‌اش را به شناخت و بازنگری بی‌پروای گذشته معطوف کند...» «وظیفه نقد تاریخی، ملاحظه‌ی توأم با شکاکیتی شفاف و کاوشی بی‌پروا و مبتنی بر شواهد تازه، برای بازگشایی و مرور پرونده‌های مختوم گذشته است. از همین منظر برسیدن کارنامه قوام‌السلطنه و بازبینی زندگی سیاسی او، به‌عنوان شخصیتی مهم و در خور توجه ضرورتی انکارناپذیر دارد که می‌تواند زمینه‌ی درک همه‌جانبه‌ای از تاریخ معاصرمان را فراهم سازد» (صفحات ۹-۱۰).

خواننده با خواندن این وعده‌ها و عبارات زیبا و ادعای نهفته در آن، انتظار دارد که با بازنگری و نقدی آن‌چنانی روبرو شود، اما هر چه در خواندن کتاب پیش‌تر پیش می‌رود، کم‌تر نشانی از آن می‌یابد. البته نمی‌توان نادیده گرفت که نویسنده در کنکاش برای یافتن ضعف‌های نهضت ملی ایران، برخی نکات مهم و در خور تأمل، از قبیل نقش نمایندگان جنبش ملی و استقلال‌طلبانه در آمیزش بیش از پیش دین و سیاست، مطرح می‌سازد و نشان می‌دهد که چگونه اینان در رواج افکار و اعتقاداتی چون «انتقام» و «قصاص»، «جهاد»، «مفسد فی الارض» و یا «مهدورالدم» خواندن مخالفان (صفحات ۲۹۹-۲۹۵) سهمیم بوده‌اند و حتی از صحن مجلس شورای ملی برای ترویج این افکار و گسترش و تحکیم نفوذ میابریان آن استفاده کردند و یا چگونه با تصویب ماده واحده‌ای مبنی بر این که «افراد که ثابت شود علیه ملت و منافع اجتماع، قیام به‌نفع بیگانه نمایند، در همه مسلک و مذهب مهدورالدم هستند»، خلیل طهماسبی قاتل رزم‌آرا را «بی‌گناه» شناختند و تبرئه کردند و با تصویب ماده واحده دیگری قوام را «مفسد فی الارض» اعلام می‌کنند و کلیه اموال منقول و غیرمنقول وی را از مالکیت او خارج می‌سازند. و با چگونه با تصویب قانون منع مشروبات الکلی در برابر روحانیت کرنش کردند و تسلیم شدند (صفحات ۳۱۱-۳۰۸).

بررسی و بازبینی این نکات که تأثیر و امتداد آنها در رویدادهای بعدی و در قدرت‌یابی روحانیت در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ انکارناپذیر است و روشن ساختن نقش‌ها و مسئولیت‌ها و خطاها در کمک به غالب ساختن احکام شرعی و رسمیت بخشیدن به این احکام در برابر قوانین مدنی و جاری کشور، بی‌تردید در نقد گذشته و آموزش از آن حائز اهمیت است. افزون بر این پاره‌های از این اقدامات نظیر مصوبه‌های نام‌برده، عملاً در راستای متزلزل کردن مبانی مشروطه بود و همان‌طور که نویسنده کتاب اشاره می‌کند: «قوه مقننه با دخالت آشکار در قوه قضائیه و مجریه، اصل تفکیک قوا را که از اصول انکارناپذیر مشروطیت بود، زیر پا گذاشت».

البته «برخورد همه‌جانبه» که نویسنده کتاب از آن نام می‌برد، اقتضا می‌کند که تنها به‌ارائه این داده‌ها اکتفاء نشود، بلکه شرایط تاریخی آن روزگار، واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی، باورهای اقشار و طبقات اجتماعی، ذهنیت جامعه و ذهنیت سیاست‌ورزان آن‌روز هم مورد بررسی قرار گیرد.

اما صرف‌نظر از نکات با اهمیتی از این نوع که نویسنده در بررسی‌های خود به آن پرداخته است، کتاب در موضوع اصلی، یعنی بررسی دو شخصیت ایران، قوام‌السلطنه و مصدق و تاریخ سیاسی مرتبط با آن‌ها، هم‌چنین نتیجه‌گیری‌های آن در این ارتباط، فاقد ویژگی «بی‌طرفی»، «واقع‌گرایی»، «همه‌جانبه‌گری» و «دقت و وسواس نقادانه» است که نویسنده در ابتدای کتاب وعده می‌دهد. حتی برعکس، شیفتگی به‌یکی از این دو شخصیت، از همان صفحه‌های نخستین به‌طور بارزی مشهود است و چنین به‌نظر می‌رسد که نویسنده از همان آغاز طرح اولیه‌ی کتاب در پی آن است که تمایلات و پندارهای جدید خود را که -یک‌سویه و مغایر با واقعیت‌ها است- جایگزین «پنداشته‌های پذیرفته شده» دیگران نماید. بدین ترتیب کتاب به‌جای «نقد تاریخی»، «فارغ از پیشداوری‌های معمول یک‌سویه»، به‌نقدی مبتنی بر جانبداری آشکار و آمیخته با حب و بغض تبدیل شده است.

خلاف رژیم شاه بسیار انعطاف‌پذیر است و قدرت مانور بیش‌تری را دارد و تا زمانی که از درآمد نفت برخوردار است و می‌تواند شکم و جیب این افراد را پر کند، در موقعیت ضعیفی قرار ندارد. تغییر این نظام چه بسا که از جنگی داخلی باید عبور کند.

در مقابل این نیروی متشکل و تا به دندان مسلح، وضع نیروهای اپوزیسیون از چه قرار است؟ جمعی پراکنده گرد آمده در جریان‌ها و تشکیلات کوچک نقلی که اغلب به این که در شبکه‌ی اینترنتی سایتی داشته باشند یا در سایت‌های بی‌شمار موجود، هر از گاهی مقاله‌ای بنویسند و هر چه دل تنگ‌شان می‌خواهد بگویند، قانع و راضی‌اند و روزگار می‌گذرانند و خود را با این پندار می‌فرینند که مردم ناراضی و عاصی از این رژیم، از زن و مرد، پیر و جوان، دارا و ندار در انتظار این نشسته‌اند که آنان، که اغلب‌شان را کسی در ایران نمی‌شناسد، سرانجام اتحادی، جبهه‌ای یا چیزی شبیه به آن تشکیل دهند، پلاتفرمی سوپر لوکس بنویسند و مردم را به قیام فرا بخوانند تا آنان سر از پا نشناخته به آن فراخوان لیبیک بگویند، قیام کنند و رژیم ددمنش اسلامی را سرنگون سازند.

وقتی در تحقق این پندار خام اتحادی تشکیل می‌دهند، بدون هیچ استراتژی و تاکتیکی برای مبارزه‌ی عملی، و سپس می‌بینند آب از آب تکان نخورد، انگشت تعجب به دندان می‌گیرند و تصور می‌کنند اشکال در کمیت این یا آن اتحاد یا کنار گذاشتن این یا آن جریان بوده است و باز بر اساس همان خطای فکری و ذهنیت نادرست به دنبال اتحاد دیگری با کمیت بیش‌تری می‌روند و طبیعتاً همان نتایجی عایدشان می‌شود که پیش از آن به دست آورده بودند.

اگر اپوزیسیون جمهوری خواه بخواهد گامی درست و عملی در مبارزه با نظام اسلامی بردارد ابتدا باید این واقعیت‌ها را بپذیرد. باید بپذیرد که بسیار ضعیف است، که پراکنده است، که هیچ برنامه و استراتژی دراز مدت یا کوتاه مدتی برای مبارزه در جهت براندازی رژیم ندارد، که وضعیت قیام بلاواسطه‌ی مردم وجود ندارد و... مهم‌ترین این واقعیت‌ها دیدن عوامل قدرت رژیم از یک سو و عوامل ضعف خود از سوی دیگر است. دیدن و پذیرفتن نکات ضعف خود و نکات قدرت دشمن شرط لازم برای گام برداشتن از روی فکر و برنامه در جهت تغییر توازن نیروست. در غیر این صورت به دیدن خواب پنبه دانه همان‌طور که در این سی سال کرده است، ادامه خواهد داد.

البته حادثه یا واقعه‌ای پیش‌بینی نشده ممکن است شرایط دیگری بوجود آورد. ولی در این جا صحبت بر سر این است که اپوزیسیون جمهوری خواه با در نظر گرفتن داده‌ها و آن چه قابل پیش‌بینی و تحلیل و سنجش است و در حیضه‌ی تصمیم و اراده‌اش قرار دارد، چه باید بکند و چه می‌تواند بکند.

تاریخ نگری «روشنفکران» ...

بیش از چهار سال از این گفتار آقای پرهام می‌گذرد. در این فاصله دیگرانی نیز چه در همین زمینه و چه در زمینه‌های دیگر به‌این گونه «تاریخ‌نگری» و بررسی گذشته، رونق بخشیدند.

آقای علی میرفطروس که پیش از آن در این عرصه فعال بود و ندامت‌نامه خود را از گذشته‌ی چپ خویش قبلاً نوشته بود، با ادامه تلاش جهت ساختن کارنامه خدمات و استقلال‌طلبی برای پهلوی‌ها و درست کردن پرونده ضعف‌ها و خطاها و ناتوانی‌ها برای مصدق، می‌خواهد ریشه‌های شکست را در این ضعف‌ها، در ناتوانی مصدق در حل مسئله نفت و در تمایلات او به «وجیه‌المله بودن» پیدا کند و در نگارش تاریخ دوران پهلوی‌ها، روایت دیگری از آن تاریخ خلق و القاء نماید. تازه‌ترین محصولات این «بازنگری گذشته» و

«نوتاریخی‌گری» - هر چند با تأکید بر ماهیت استبدادی رژیم شاه- کتاب «در تیررس حادثه، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه» تألیف حمید شوکت و مصاحبه‌ی عباس میلانی تحت عنوان «روزگار سپری شده روشنفکران چپ» در شماره ۱۶ روزنامه «هم‌میهن» است، که هر یک به‌گونه‌ای، اولی به‌طور مبسوط و در قالبی پژوهشگرانه و دومی در محدوده‌ی یک گفتگو و به‌شکل طرح استنتاجات و گرایش‌های فکری امروز گوینده، به‌جای حقایق، و در مواردی به‌صورت طرح احکام سست پایه، انتشار یافته‌اند.

تا کنون در هر دو مورد پاسخ‌هایی که روشننگر جوانب متعددی از این پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌ها است، در سایت‌های اینترنتی منتشر شده است. معهذاً با توجه به‌اهمیت نتیجه‌گیری‌های آقایان حمید شوکت و عباس میلانی در نفی گذشته و ارزش‌ها و دستاوردهای مردم

مشروطه نقشی نداشته است، در پاسخ می‌نویسد، سندی به‌خط قوام در دست است که نشان می‌دهد شماری از مشروطه‌خواهان متنی را به امضاء رسانده‌اند و در آن به این نکته اشاره شده که «وسیله آقای قوام السلطنه و وزیر همایون و خلیل‌الله خان اعلم‌الدوله، شاه را آماده اعطای فرمان مشروطیت نمائیم» (صفحه ۵۱) و بر چنین پایه‌های سستی نتیجه می‌گیرد که «نظر تقی‌زاده» مبنی بر آن که او [یعنی قوام] در آن روزهای بحرانی نقشی در تحولات آن روزگار نداشته و «داخل آدم» نبوده است، از اعتبار چندانی برخوردار نیست» (صفحه ۵۱). دلیل آن هم این که «شاید ادعای پر تفرعن تقی‌زاده پیرامون نقش قوام، حاکی از آن باشد که تقی‌زاده به‌عنوان سرآمد آزادی‌خواهان، بر کوشش‌های به‌دور از جنجالی که در راه مشروطیت انجام می‌گرفت، عنایتی نداشته و بی‌اعتناء مانده باشد» (تأکیدها از من است).

به‌طوری که ملاحظه شد، «نقش تاریخی قوام» در جنبش مشروطه که نویسنده در آغاز کتاب با عباراتی چون نقش قوام در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطه ... که سعی در القاء آن به‌خوانندگان دارد، از مواردی چون نگارش فرمان مشروطه به «خط خوش»، «سر و سر» با مشروطه‌خواهان و «کوشش‌های به‌دور از جنجال!!» فراتر نمی‌رود.

۲- نقش قوام در «نجات ایران» و جلوگیری از تجزیه کشور!

نقش قوام در «نجات ایران» و «جلوگیری از تجزیه کشور» در جریان قیام عشایر شیروان و قوچان و «ناآرامی‌های خراسان و گیلان» از موارد مهم دیگری است که به‌زعم نویسنده «بر زندگی و زمانه ما تأثیری ماندگار بر جای نهاده‌اند». در این زمینه نیز نویسنده کتاب ابتدا تصویری غیرواقعی از این قیام و ناآرامی‌های «تجزیه‌طلبانه» ترسیم می‌کند، هدف آنها را «تجزیه ایران» می‌نماید و آن‌گاه قوام السلطنه را که گویا پایان گرفتن این «قیام‌ها و ناآرامی‌های تجزیه‌طلبانه» مرهون سیاست سرکوب و تدبیر اوست، در جایگاه «نجات‌دهنده ایران» می‌نشانند. در حالی که نه جنبش‌های نام‌برده در پی تجزیه ایران بودند و نه به‌خاموشی گرائیدن آنها نتیجه سیاست و تدبیر قوام بود.

فصل سوم کتاب (صفحات ۱۰۹-۷۵) به‌طور عمده به‌قیام خداوردی و حوادث خراسان و کلنل محمدتقی خان پسیان اختصاص دارد و در فصل چهارم از صفحه ۱۲۹ به‌بعد به‌موضوع گیلان و آذربایجان پرداخته می‌شود. اما در تمام این صفحه‌ها- به‌جز در ارتباط با آذربایجان- نشانی جدی حاکی از هدف تجزیه‌طلبی نمی‌توان یافت که به‌اتکاء آن برای قوام السلطنه نقش «نجات‌دهنده» ایران ساخت. مهم‌ترین نکته‌ای که در کتاب برای نشان دادن خطرات شورش شیروان و قوچان و قیام خداوردی عنوان شده، چنین است: «آن‌چه شورش خداوردی و شماری از قبائل محلی را به‌معضلی پیچیده و حساس بدل می‌کرد، حمایت و همکاری حزب عدالت و کمیونست‌های ایران در ترکمنستان بود. بر همین اساس، آمادگی خداوردی برای همکاری با کمیونست‌ها، مقامات ایرانی و انگلیسی را در مشهد متحوش کرد. او و برادرش‌الله‌وردی چندین بار برای ملاقات با رهبران [حزب] عدالت به‌عشق‌آباد سفر کردند. پول، سلاح‌های سبک و تعدادی مسلسل در اختیار آنها گذاشته شد. نقش حیدرخان عموآغلی نیز در این میان خالی از اهمیت نبود. بنابر گزارش انگلیسی‌ها ... حیدرخان رهبر [حزب] عدالت در عشق‌آباد به‌عنوان مشاور اصلی خداوردی عمل می‌کرد» (صفحه ۸۰) (۱). نویسنده کتاب، در همان صفحه با توجه به‌داده‌های انکارناپذیر اشاره می‌کند که: «در مقابل، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد مسکو پیرامون ایجاد رژیم کمونیستی در ایران، در فاصله‌ای که از آن سخن رفت، نه تنها خوش‌بین نبود، بلکه بنا بر ملاحظات ایدئولوژیک نیز خود را موظف بدان نمی‌دانست. چنین به‌نظر می‌رسد که در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب آکتبر، رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به‌ایران، دست شسته بود. قرارداد اسفند ۱۲۹۹ شمسی (فوریه ۱۹۲۱) که بیم ایران و شوروی به‌امضاء رسید، نشانه‌ی چنین انتخابی بود، انتخابی که سرنوشت حزب عدالت و جنبش جنگل را قربانی ملاحظات دیپلماتیک می‌کرد» (تأکیدها از من است). و در جای دیگر می‌گوید: «نیروهای حزب عدالت با آگاهی از ارسال تلگرافی از مسکو که «دستور تعویق نامحدود حمله به‌خراسان و عدم مداخله در غائله خداوردی را می‌داد»، دلسرد شده بودند» (صفحه ۸۰).

به‌طوری که می‌بینیم، بنا بر همین اشاره‌ها و داده‌های کتاب، «خطر تجزیه ایران» در آن رویدادها، ادعائی به‌کلی بی‌پایه و در نتیجه تلاش نویسنده برای جلوه دادن قوام السلطنه به‌مثابه «نجات‌دهنده ایران»، تلاشی عبث و بی‌حاصل است. به‌همین ترتیب است ادعاها و احکام در

نویسنده کتاب در همان صفحه دوم، پس از اشاره به‌ضرورت انکارناپذیر بررسیدن کارنامه قوام السلطنه و بازیابی زندگی سیاسی او، بلافاصله به‌شمارش احکامی غلوآمیز و غیرواقعی در مورد نقش قوام می‌پردازد و از «نقش قوام در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطیت و نظامنامه انتخابات» «مقابله‌اش با ناآرامی‌های خراسان و گیلان»، «چگونگی رویارویی‌اش با شوروی و کارزاری که بر سر آذربایجان بر پا شده بود» و «سرانجام، تلاش نافرجامش در تیر ماه ۱۳۳۱ که از راه و چاره دیگری به‌مسئله نفت و نجات ایران می‌اندیشید»، سخن می‌گوید و سپس تلاش می‌کند این حوادث مهم را که «نشان از نقش او در تحولاتی دارد که بر زندگی و زمانه ما تأثیری ماندگار بر جای نهاده‌اند» (صفحه ۱۰) به‌گونه‌ای بررسی کند که در آنها قوام السلطنه به‌مثابه «استاد مسلم سیاست فارغ از ایدئولوژی، استاد مسلم سیاست فارغ از میانی قراردادهای پیش‌ساخته!!»، سیاستمداری با «شجاعت»، «درایت»، «استقامت» بی‌مانند، نمونه‌ی «میهن‌پرستی» و قهرمان و نجات‌دهنده ایران ترسیم شود. آنجا هم که نویسنده کتاب با داده‌های انکارناپذیری مغایر با ادعاهای خود و یا مبتنی بر ضعف، خطا، ناپاکی و ناتوانی قوام مواجه می‌شود، می‌کوشد برای رهایی از تناقض‌ها آنها را کم‌رنگ سازد و یا به‌گونه‌ای توجیه نماید.

با توجه به‌این که هدف این نوشته نه «نقد کتاب»، بلکه پرداختن به‌احکام و نتیجه‌گیری‌های آن است، لذا در این جا تنها به‌نقد و بررسی مهم‌ترین نکاتی که سازنده و توجیه‌گر شخصیت قهرمان‌گونه قوام و نشان بارز برخورد یک‌جانبه و نادرست به‌تاریخ گذشته است، هم‌چنین استنتاجات نادرست و زیان‌بخش آن در برخورد به‌مسئله مقاومت در برابر استبداد و وابستگی و مبارزه برای آزادی و استقلال، بسنده می‌شود.

۱- نقش قوام در به‌امضاء رساننده فرمان مشروطیت

ظاهراً عبارت به‌خودی خود کافی است تا در ذهن خواننده، از قوام السلطنه تصویر یک رهبر و یا حداقل یک عنصر اثرگذار بر پیروزی و استقرار مشروطیت در ایران، نقش بندد. قوام «در به‌امضاء رساندن فرمان مشروطیت» نقشی مهم داشته است. این ادعائی است که از همان آغاز به‌خواننده القاء می‌شود. اما هنگامی که خواننده‌ی کنج‌کاو این ادعا را پی می‌گیرد و به‌صفحه‌های ۴۸ تا ۵۳ کتاب که به‌اثبات آن اختصاص دارد، می‌رسد، ناگهان متوجه می‌شود که کوه موش زانید. پی می‌برد که نقش قوام السلطنه این بود که هنگامی که به‌همت تلاش و مبارزه و جانفشانی آزادیخواهان و انقلابیون مشروطه‌خواه و پس از سقوط عین‌الدوله و عقب‌نشینی شاه، شرایط برای امضاء فرمان مشروطه فراهم آمده است، او در مسند دبیر حضور شاه، این فرمان را «به‌خط خوش» می‌نویسد تا مظفرالدین‌شاه آن را توشیح کند. حمید شوکت در این باره چنین می‌نویسد: «پنج روز پس از سقوط عین‌الدوله که نشان چیرگی آزادی بر استبداد بود، فرمان مشروطیت به‌امضاء رسید. سیزدهم مرداد ۱۲۸۵ قلب بست‌نشینان سفارت انگلیس با نبض تحولاتی که در نیاوران جریان داشت، در تپش بود. از انقلابیون پاک‌باخته تا روشنفکران یر آوازه‌ای که برای مشروطیت جانفشانی کرده بودند ... همه چشم‌انتظار فرمان مشروطیت بودند» (صفحه ۵۱). و در صفحه ۵۲ می‌خوانیم که: «روز چهاردهم مرداد، قوام سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت، پیش کشید و در حضور شاه روی زانو نشست و فرمان مشروطیت را با خطی خوش که در آن شهره بود، نوشت. آن‌گاه متن فرمان را برای شاه خواند و او و اعلم‌الدوله چند بار گفتند: «قربان توشیح بفرمائید، مبارک است» و شاه بدون تأمل چنین کرد».

دقت در همین نوشته‌ها نشان می‌دهد که پیش از امضاء فرمان، «سقوط عین‌الدوله که نشان چیرگی آزادی بر استبداد بود» و در روز ۱۳ مرداد همه «چشم‌انتظار فرمان مشروطیت بودند»، خواه با خط خوش «منشی و دبیرحضور» دیگری. شاه نیز «بدون تأمل» متن فرمان را امضاء کرد. این که چرا «نوشتن فرمان به‌خط خوش قوام» و گفتن «قربان توشیح بفرمائید، مبارک است»، آن وزن تاریخی را در تاریخ‌نگاری نویسنده کتاب پیدا می‌کند، ناروشن می‌ماند و پاسخ آن را باید در شیفتگی نویسنده به‌قوام السلطنه و تلاش او در دادن نقش‌هائی غلوآمیز و نهایتاً قهرمان‌سازی از قوام جستجو کرد. به‌همین ترتیب است نقش قوام در به‌امضاء رساندن نظامنامه انتخابات که نویسنده در صفحات ۵۴ و ۵۳ بدان پرداخته است.

نویسنده کتاب در مواردی که با نوشته‌هائی مغایر با ادعای خود روبرو می‌شود، برای رهایی از مشکل می‌کوشد، مهر بی‌اعتباری بر آنها بکوبد. وقتی به‌این گفته تقی‌زاده می‌رسد که قوام در تحولات

آخرین مورد قهرمان‌سازی از قوام‌سلطنه، به نقش او در حوادث ۱۳۲۵ آذربایجان و فرقه دمکرات مربوط می‌شود. موضوع دخالت شوروی در آذربایجان و ایجاد فرقه دمکرات، هم‌چنین مقاصد تجزیه‌طلبانه شوروی در این ارتباط، حقایق انکارناپذیری است که اسناد و مدارک فراوان آن‌را نشان می‌دهند، مهیذا بررسی تاریخی اقتضا می‌کند که به پیشینه قضایا و جوانب دیگری که در پانزدهم و گسترش فرقه دمکرات آذربایجان تأثیر قابل ملاحظه داشته‌اند، توجه شود، در حالی که نویسنده‌ی کتاب به کلی به آن بی‌اعتناء است. واقعیت این است که یک‌سان‌سازی رضاشاه به تبعیض و ستم فرهنگی و زبانی در بخش وسیعی از کشور، از جمله در آذربایجان، رسمیت بخشید. با اجرای این سیاست، حتی زبان که وسیله اصلی ارتباط است، از اقوام و ملیت‌های غیرفارس زبان، از جمله از آذربایجان که تا پیش از آن، در دوره قاجار، ولیعهدنشین بود، گرفته شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ و ایجاد شرایط مساعد برای رشد مبارزات دمکراتیک در ایران، مبارزه برای تأمین حقوق ملی، فرهنگی و زبانی اقوام و ملیت‌هایی که قربانی سیاست یک‌سان‌سازی شده بودند و برای انجام اصلاحات در آن مناطق، نیز گسترش یافت. سال‌ها قبل از ایجاد فرقه دمکرات آذربایجان، پیشه‌وری با تأکید بر حفظ تمامیت ایران و تبلیغ مداوم بر روی یک‌پارچگی کشور، در راه تأمین این حقوق و اجرای اصلاحات تلاش کرد، اما دولت و از جمله حکومت قوام از «وعده» اصلاحات گامی فراتر نرفتند. در جریان درگیری با فرقه دمکرات نیز، وعده «اصلاحات» یکی از شکردهای قوام‌سلطنه در گفتگوها و در فریب مردم آذربایجان بود. اما پس از کشتار ارتش در آن منطقه و سرکوب مردم، دیگر نیازی به اجرای اصلاحات نبود.

با ایجاد فرقه دمکرات آذربایجان و نفوذ شوروی و کارگزاران و عوامل آن در این جمعیت، فرقه دمکرات آشکار و پنهان به مسیر جدائی‌طلبی کشانده شد، فعالیت‌ها و هدف‌های آن با منافع شوروی گره خورد و باقراوف رئیس‌جمهوری آذربایجان شوروی، با برنامه و مقاصد تجزیه‌طلبانه، گرداننده اصلی پشت پرده شد. نویسنده کتاب می‌کوشد «دفع خطر تجزیه» را نتیجه «تدبیرها» و شکرده دیپلماسی قوام‌سلطنه نشان دهد، در حالی که پایان تلاش‌های جدائی‌طلبانه و درهم شکستن فرقه دمکرات، نه نتیجه دیپلماسی قوام و نه نتیجه سرکوب‌ها و کشتار خونین ارتش و نیروهای اعزامی به آذربایجان بود، هر چند که هر دوی این عوامل در تلاشی فرقه دمکرات تأثیر داشتند. عامل اصلی شکست فرقه دمکرات و پایان مسئله آذربایجان، سیاست شوروی، اجبارها، تنگناها و منافع این کشور در آن روزگار بود.

حضور ارتش سرخ در آذربایجان پشتوانه مهم فرقه دمکرات بود. شوروی برخلاف توافق‌های قبلی و قرارداد سه جانبه متفقین مبنی بر خروج ارتش سرخ از ایران تا ۱۱ اسفند ۱۳۲۴، از تخلیه نیروهای خود از ایران امتناع می‌کرد. در عین حال فشارهای آمریکا و انگلیس و ایران برای خارج شدن ارتش سرخ نیز هر روز بیش‌تر افزایش می‌یافت. برای شوروی دستیابی به منابع نفتی ایران و کسب امتیاز نفت شمال، هدفی دیرینه بود که می‌توانست از حضور نیروهای خود در ایران و از مسئله آذربایجان به‌مثابه اهرم‌های مؤثر جهت تحقق آن استفاده کند. از سوی دیگر، این کشور با فشارهای فزاینده و متعدد برای خروج نیروهای خود از ایران مواجه بود.

حکیمی نخست‌وزیر ایران در ۲۵ دی‌ماه ۱۳۲۴ در مجلس اعلام کرد که دولت به‌نماینده ایران در سازمان ملل دستور داده است، موضوع تخلیه ایران از نیروهای خارجی را در مجمع عمومی سازمان ملل مطرح کند و در شورای امنیت رسیدگی شود. به موازات کوشش ایران برای رسیدگی به شکایت در شورای امنیت، فشارها و تهدیدهای آمریکا و انگلیس نیز فزونی می‌گرفت و هم‌زمان با نخست‌وزیری قوام، شکایت ایران در شورای امنیت مطرح شد. در دوره قوام‌سلطنه، کوشش‌ها برای خروج ارتش شوروی ادامه یافت. قوام مجدداً اقدام به پیگیری شکایت در سازمان ملل کرد. هم‌چنین با مقامات شوروی مسکو و تهران به‌مذاکره پرداخت. مذاکرات قوام با مقامات شوروی بی‌تردید، مذاکراتی دشوار و پیچیده و نیازمند درایت بود. اما نویسنده کتاب در اینجا نیز تلاش می‌کند به دیپلماسی قوام و نتایج آن در این ارتباط، جایگاه و نقشی غلوآمیز و غیرواقعی دهد و همه نتایج، از عدم موفقیت شوروی در کسب امتیاز نفت شمال، تا خروج ارتش سرخ از ایران و پایان فرقه دمکرات را ناشی از «تدبیر» قوام جلوه دهد.

پس از گفتگوها و مذاکرات دشوار میان قوام‌سلطنه و مقامات شوروی و فشارهای بین‌المللی روزافزون، سرانجام در ۱۵ فروردین ۱۳۲۵ موافقت‌نامه سه ماده‌ای ایران و شوروی شامل خروج ارتش سرخ، مسئله نفت و مسئله آذربایجان در تهران به‌امضاء رسید. نویسنده کتاب امضاء این موافقت‌نامه را نشانه‌ی پیروزی مسجل قوام در تنظیم

مورد شورش کلنل محمدتقی خان پسیان. در اینجا هم «خطر تجزیه کشور» ساختگی و بی‌اساس است. نویسنده خود به‌میهن‌پرستی و «ناسیونالیسم» کلنل اذعان دارد و در پایان فصل سوم، صفحه ۱۰۸ در سوگ سرنوشت اندوه‌بار او، از «زندگی ساده کلنل با آن همه جانبازی و رشادت و پاک‌ی و یک‌رنگی در خلوت و جلوت» می‌نویسد و از میهن‌پرستی و «ناسیونالیسم» او و در سوگ او نشستن وطن‌دوستانی چون عشقی و ایرج و فرخی و عارف و بهار سخن می‌گوید.

در ارتباط با کلنل محمدتقی خان پسیان، تنها موردی که برای ساختن «خطر تجزیه» و در نتیجه، ساختن نقش «نجات‌دهنده» برای قوام در کتاب اشاره شده است، درخواست اسلحه از تاشکند توسط پسیان است. در حالی که تقاضا از تاشکند برای دریافت اسلحه، به‌منظور افزایش توان مقاومت، از آخرین اقدامات کلنل و در روزهای آخر شورش بود، به‌طوری که پیش از رسیدن نماینده پسیان به تاشکند، شورش سرکوب شده بود. افزون بر این، بنا بر نقل قولی که قبلاً بدان اشاره شد، نویسنده می‌گوید «رژیم بلشویکی در نخستین سال‌های پس از انقلاب اکتبر از صدور انقلاب به ایران دست شسته بود». با همه این احوال، نویسنده کتاب چون به قهرمان‌سازی از قوام نیاز دارد، می‌کوشد ابتدا «خطر» اختراع کند تا بتواند افتخار «دفع خطر» را در زندگی‌نامه او ثبت کند.

به‌همین گونه است برخورد نویسنده کتاب به حوادث گیلان و جنبش جنگل. حمید شوکت در صفحه ۱۳۰ کتاب در ارتباط با رویدادهای گیلان و آذربایجان و اشغال این دو منطقه توسط ارتش سرخ در فاصله دو جنگ جهانی، از جمله چنین می‌نویسد: «بازیگران اصلی صحنه در هر دو رویداد تاریخی، اشراف و انقلابیون جان بر کف، دیپلمات‌های کارکشته و کارگزاران دولت‌های بیگانه بودند. در این کارزار، از وثوق‌الدوله و فیروز، تا کوچک‌خان، از تقی‌زاده و علاء تا سید جعفر پیشه‌وری، از نین و روتشتین تا استالین و مولوتف، هر یک به‌نوعی، در ماجرای اشغال گیلان و آذربایجان، نام و نشانی، گاه گذرا و گاه ماندگار، از خود برجای گذاشتند. نام قوام در این میانه اما، از مقام و منزلتی ویژه برخوردار شد، مقام و منزلتی که در آمیزه‌ای از دوران‌دیشی و تدبیر سیاسی، ایران را از سلطه کمونیسم و تجزیه کشور نجات داد».

بدین ترتیب نویسنده کتاب از آغاز این بخش ابتدا چنین می‌نماید که در حوادث گیلان و جنبش جنگل (همانند ادعاها در موارد پیشین) ایران یک‌بار دیگر! با خطر تجزیه روبرو گردید و این بار نیز قوام‌سلطنه با دوران‌دیشی و تدبیر سیاسی، کشور را نجات داد، به‌گونه‌ای که نام او در مقایسه با سایر بازیگران این حوادث از مقام و منزلتی ویژه برخوردار گردید.

به‌دنبال این ادعا نویسنده به تلاش بی‌فرجامی برای «ثبات» آن دست می‌زند و این در حالی است که کتاب‌ها و اسناد متعددی که پیرامون سیاست شوروی در سال‌های نخست پس از انقلاب اکتبر و در مورد جنبش جنگل انتشار یافته‌اند، نشان می‌دهند که اولاً دولت شوروی در این سال‌ها، نه در پی تجزیه کشورها، بلکه در پی دامن زدن به ایجاد جمهوری‌های شورائی و استقرار حکومت شوروا در کشورهای مختلف بود. ثانیاً در ایران، اعمال این سیاست به‌دلائل گوناگون، از جمله نفوذ انگلیس در کشور، اهمیت مناسبات دولت جوان شوروی با بریتانیا برای شوروی و توانائی‌های محدود دولت تازه تأسیس شده، نه تنها دشوار، بلکه ناممکن بود و سود شوروی نه در پیش‌برد چنین سیاستی، بلکه در برقراری روابط دوستانه با ایران بود. به‌همین دلیل سیاست نام‌برده در مورد ایران تغییر کرد و نویسنده کتاب، همان‌گونه که در بالا آوردیم، خود نیز می‌گوید: «در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب اکتبر، رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به ایران دست شسته بود... و قرارداد ۱۹۲۱ نشانه چنین انتخابی بود». و باز در جای دیگری در صفحه ۱۳۸ می‌نویسد جنبش جنگل در نهایت وسیله‌ای در دست رژیم بلشویکی برای اعمال فشار به حکومت تهران و دستیابی به تفاهم با انگلستان در عرصه جهانی به‌شمار می‌آمد. هم‌چنین در صفحه ۱۳۵ می‌گوید: «روتشتین سفیر شوروی در ایران، ایران را آماده انقلاب نمی‌دانست و در پی آن بود تا با عدم حمایت از جنبش جنگل راه را برای ایجاد تفاهم با دولت قوام هموار سازد». افزون بر این‌ها جنبش جنگل نیز در پی جدائی از ایران و تجزیه ایران نبود، بلکه تحت تأثیر انقلاب اکتبر در پی ایجاد حکومت شورائی در ایران بود. اما نویسنده، بی‌اعتناء به همه این واقعیت‌ها و داده‌هایی که خود نیز نمی‌توانسته نادیده بگیرد، خطر خیالی «تجزیه کشور» را ابداع می‌کند تا بتواند به‌استناد آن، عنوان «نجات‌دهنده ایران» را به قوام اعطاء کند.

این بخش در واقع مهم‌ترین فصل کتاب است و به نظر می‌رسد بسیاری از نکات مربوط به ستایش از قوام، برجسته کردن غیرواقعی نقش او و «تدابیر پیروزمند» در «نجات ایران» در مراحل مختلف، مقدمه‌های برای توجیحات این بخش باشد. در این بخش چهره مصدق کم‌رنگ می‌شود، از او سیاستمداری یک‌دنده، انعطاف‌ناپذیر، بی‌تدبیر، بحران‌ساز و بی‌برنامه و از قوام‌السلطنه سیاستمداری با درایت، توانا، گره‌گشا و نجات‌دهنده ترسیم می‌شود. در این فصل، با یک‌سونگری‌های جانبدارانه و آمیزه‌ای از ساده‌نگری سیاسی و تصویری تخیلی مبنی بر اما و اگرها، تلاش بی‌حاصلی برای تبریته قوام و بی‌مقدار نشان دادن مبارزه و مقاومت مردم و مصدق انجام می‌گیرد. با وجود این نویسنده نمی‌تواند خود را از چنبره تناقض‌ها رها سازد. در این بخش درباره رویدادهای تیرماه ۱۳۳۱ و بازگشت دوباره قوام به‌صحنه سیاسی از جمله چنین می‌خوانیم:

- ۱- «تیرماه ۱۳۳۱، ماه ناکامی‌ها، ماه آخرین نبرد نافرجام قوام برای بازگشت به‌قدرت و نجات ایران بود». (صفحه ۲۷۳).
- ۲- «شاه هر چند با تردید و تعلل، از مدت‌ها پیش در فکر کنارگذاشتن مصدق از مقام نخست‌وزیری بود». (صفحه ۲۷۶)
- ۳- «قوام برای جلب رضایت خاطر میدلتون [سفیر انگلیس در تهران] در انتخاب وی به‌عنوان جانشین مصدق، «کوشش همه‌جانبه‌ای» به‌عمل آورد. «او پیشاپیش، در جریان گفتگوئی سه ساعته با هندرسن [سفیر آمریکا در تهران]، به‌چنین تفاهمی دست یافته بود» (صفحه ۲۷۲)
- ۴- «بنابر گزارش سفیر بریتانیا، قوام ضمن این گفتگو، اعلام داشت که اگر قدرت را در دست گیرد، رابطه‌ی سنتی با بریتانیا را تضمین می‌کند و خواهان مشارکت مجدد انگلستان در امور صنعت نفت کشور خواهد بود». (صفحه ۲۷۳)
- ۵- «میدلتون... در توضیح سیاست دولت بریتانیا اعلام کرد انگلستان خواهان دستیابی به توافق با ایران است، اما نه به‌بهای قربانی ساختن منافع بریتانیا در نقاط دیگر جهان. و این امکان را محتمل شمرد که انگلستان با توجه به احساسات ملی ایرانیان، آماده باشد امتیازاتی به آنان بدهد، اما دولتی که تصور کند چنین اقدامی به‌حتم و به‌هر قیمتی صورت خواهد گرفت، دچار خطائی بزرگ می‌شود ... به‌گفته میدلتون ایران بیش از هر چیز به‌دولتی قدرتمند نیاز داشت، دولتی که روش‌های عوام‌فریبانه را ترک گوید... به‌گفته میدلتون قوام کلمه به‌کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد». (صفحه ۲۷۴)

مطالب فوق به‌رغم کوشش نویسنده کتاب در ارائه تصویر مطلوب خود از قوام‌السلطنه و از رخدادها، به‌حد کافی گویا است. بنا بر مطالبی که در بالا از کتاب نقل شد:

- ۱- محمدرضا شاه، پادشاه مستبد و فاسد و وابسته و انگلیس و آمریکا، قدرت‌های خارجی که در نبردی بزرگ برای تأمین و تحمیل منافع خود، با ایران و حکومت مصدق درگیرند، از هفته‌ها پیش از روزهای آخر تیر ۱۳۳۱، در تلاش‌اند مصدق را برکنار کنند. نخستین پرسش این است که چرا می‌خواستند مصدق را برکنار کنند؟ آیا چنانچه مصدق تسلیم خواست‌ها و شرط‌های آنها می‌شد، بازهم ضرورتی برای این برکناری بود؟ داده‌ها و اسناد نشان می‌دهند که مصدق به‌این خاطر که مانع آنها در نیل به‌هدف‌های خود بود، می‌باستی برکنار می‌شد. مصدق به‌دلیل ایستادگی در برابر خودکامگی‌ها و اختیارات فراقانونی شاه و مقاومت سرسختانه در برابر انگلیس و آمریکا برای دفاع از منافع ایران و کوتاه کردن دست آنها از منابع و ثروت کشور، آماج حمله بود و به‌همین جهت نیز می‌باستی برکنار می‌شد و جای خود را به‌کسی می‌سپرد که به‌جای این‌گونه ایستادگی و مقاومت، تسلیم خواست‌های آنها شود.

- ۲- این خواست‌ها و شرط‌ها در گفتگوی سفیر انگلیس با قوام مطرح می‌شوند و صراحت کامل دارند. سفیر انگلیس تصریح می‌کند که انگلستان به‌جای استیفای حقوق کامل ایران، فقط حاضر است احتمالاً، «امتیازاتی» به‌ایران بدهد، اما این حتمی و به‌هر قیمت نیست. میزان و حدود امتیازات را منافع بریتانیا تعیین می‌کند. توافقی با ایران باید به‌گونه‌ای باشد که به‌منافع بریتانیا در نقاط دیگر جهان لطمه نزنند، یعنی توافقی باید به‌گونه‌ای باشد که شعله‌هایی را که ملی شدن نفت ایران در خاورمیانه و نقاط دیگر برافروخته است، خاموش کند. جنبش ملی کردن صنایع نفت در ایران جرقه‌ای بود که بر شعله‌های بیداری در کشورهای استعمار زده دامن زد و ملل خاورمیانه را به‌اندیشه برای بازپس گرفتن حقوق خویش و پایان دادن به‌سلطه استعمار بر منافع و ثروت ملی

مناسبات با شوروی (صفحه ۲۰۷) و «دیپلماسی قوام و پیروزی بزرگ برای ایران» (صفحه ۲۱۵) می‌خواند، در حالی که خروج نیروهای شوروی که اهرم فشار اصلی در مسئله نفت و آذربایجان بود، نه حاصل دیپلماسی قوام، بلکه نتیجه فشارهای انگلیس و آمریکا و تنگناهای بین‌المللی بود که در شوروی وجود داشت. تهدیدهای انگلیس و آمریکا، اولتیماتوم ترومن، طرح مسئله در سازمان ملل توسط ایران و آمریکا و نامه استالین به‌پیشهوری که کتاب نیز به‌آن اشاره دارد، بیانگر شدت یافتن این فشارها و تنگناها و الزامات شوروی به‌خروج از ایران است. استالین در نامه به‌پیشهوری، در ترسیم دشواری‌های موجود می‌نویسد: «دامه حضور نیروهای شوروی در ایران می‌توانست [به] مبانی سیاست رهایی‌بخش ما در اروپا و آسیا لطمه بزند. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به‌ما می‌گفتند، اگر نیروهای شوروی می‌توانند در ایران بمانند، پس چرا نیروهای انگلیس نمی‌توانند در مصر، سوریه، اندونزی و یونان و همچنین نیروهای آمریکایی در چین و ایسلند و دانمارک باقی بمانند. از این رو تصمیم گرفتیم نیروهایمان را از ایران و چین فراخوانیم...» (۲).

ملاحظه کردن نتایج رویدادها در «درایت و کاردانی و دیپلماسی» قوام‌السلطنه و نادیده گرفتن سایر عوامل، آن‌هم عوامل اساسی و تعیین‌کننده و ساختن و پرداختن چهره‌ای قهرمان و «نجات‌دهنده ایران» از او، در چند دوره حساس و پرمخاطره، ویژگی کتاب «در تیررس حادثه» و بازتاب شیفتگی نویسنده به‌قوام است. در ادامه همین شیفتگی است که نویسنده، به‌دنبال کشف و شمارش خصائل برجسته در قوام‌السلطنه می‌پردازد و صفاتی چون عرفی‌گرایی و دمکراسی‌طلبی... را در او کشف می‌کند.

حمید شوکت که آن‌همه سختگیرانه اقدامات جبهه ملی در آمیختگی دین و سیاست را تقبیح می‌کند، هنگامی که به‌این ارتباط به‌قوام‌السلطنه می‌رسد، نه تنها بزرگواریانه از کنار موضوع می‌گذرد، بلکه تلاش می‌کند، تصویری دیگر از او ارائه دهد. همان‌طور که در بالا ملاحظه شد، نویسنده کتاب، موضوع مهدورالدم خواندن رزم‌آرا و دفاع از آزادی قاتل او توسط عده‌ای از نمایندگان جبهه‌ملی را به‌شدت مورد حمله قرار می‌دهد، ولی به‌هیچ‌وجه لازم نمی‌داند به‌نمونه مشابه آن در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه و آزادی قاتل کسروی بپردازد. ایرج اسکندری که پس از ترمیم کابینه قوام‌السلطنه در ۱۱ مرداد ۱۳۲۵، وزیر پیشهوری و بازرگانی در آن کابینه بود، در خاطرات خود، درباره مذاکرات یکی از جلسات هیئت وزیران چنین می‌گوید: «قبلاً قاتل کسروی را گرفته بودند، امامی توقیف بود. شبی در جلسه هیئت وزیران قوام‌السلطنه به‌عادت مألوف کاغذی درآورد و نشان داد که آقایان علماً نوشته و حاکی از آن بود که تقاضا کرده‌اند، امامی را که در توقیف می‌باشد، مرخص نمایند. لذا عقیده آقایان وزرا را پرسید. هژیر [وزیر دارائی] بلافاصله گفت به‌عقیده من صحیح است و باید موافقت نمود که این فرد از زندان آزاد شود.

من اجازه صحبت خواستم و گفتم در روز روشن و در دادگاه با حضور قاضی و دیگران یک آدمی را زده و با کارد شکمش را پاره کرده و کشته‌اند. حالا حکم توقیف این فرد را دادستان و قاضی داده‌اند و من نمی‌فهمم ما در هیئت وزیران چگونه می‌توانیم در این مسئله دخالت کنیم... بعد هم [الهیاری صالح] وزیر دادگستری را مخاطب قرار داده و پرسید: «اگر شما حق دارید قرار مستنطق و یا تصمیم قاضی را که حکم توقیف کسی را صادر کرده است، لغو نمائید و راساً اجازه دهید که او را از زندان مرخص کنند». وزیر دادگستری جواب داد، خیر، من هم‌چو حقی ندارم... هژیر اظهار داشت که «نه‌خیر آقا، بنده عقیده دارم که این آدم مهدورالدم بوده و اگر هم او را کشته‌اند، کار صحیحی بوده...، گفتم: یعنی چه آقا؟ مهدورالدم یعنی چه؟ تازه تشخیص آن با چه کسی است؟ هژیر جواب داد «با خود شخص!»... قضیه را مسکوت گذاشتند و بعد از این که ما از کابینه بیرون آمدیم و [علی‌اکبر] موسوی‌زاده را وزیر دادگستری کردند [۲۷ مهر ۱۳۲۵]، فوری این‌ها را مرخص نمودند» (۳)

با وجود این داده‌های موجود، نویسنده کتاب می‌کوشد به‌خواننده القاء کند که قوام‌السلطنه «دیانت را از سیاست دور نگاه» می‌داشت و قوام‌السلطنه‌ای که به‌نقل از ابوالحسن ابتهاج (صفحه ۲۰۵): «برای طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت» مثل همیشه تسبیح درآورد و «شروع به‌استخاره کرد»، با خرافات مخالف بود.

در زمینه قرار دادن قوام‌السلطنه در شمار نیروهای عرفی‌گرا و هم‌چنین پیرامون دمکراسی‌خواهی قوام و سایر صفات اختراع شده برای او، باز هم می‌توان صفحه سیاه کرد. اما به‌خاطر اجتناب از طولانی شدن مقاله از پرداختن به‌آنها خودداری می‌کنیم و به بخش آخر کتاب می‌پردازیم.

زنجیرند. با ناکامی یک تلاش، تلاش بعدی برنامه‌ریزی می‌شد. سرانجام با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به‌هدف خود دست یافتند و شرایطی را که می‌خواستند، پس از ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱ در دوره نخست‌وزیری قوام به‌کشور ما تحمیل کنند، پس از ۲۸ مرداد ۳۲، در دوره نخست‌وزیری زاهدی متحقق ساختند.

سی‌ام تیر نه رویدادی شوم، بلکه مظهری از مقاومت یک ملت در برابر سلطه‌جویی بیگانگان و استبداد داخلی هم‌دست آنها است. دلایل موفقیت ۲۸ مرداد راه، نه در مقاومت سی‌ام تیر، بلکه در فقدان چنین مقاومتی در روزهای کودتا، در ضعف و ناتوانی جنبش مردم و نیروهای سیاسی در برانگیختن و سازمان دادن مقاومت، در پیوستن کاشانی و طباطبائی به‌کودتاجان... باید جستجو کرد.

کتاب «در تیررس حادثه» افزون بر ارائه تحلیل‌ها و استنتاجات نادرست از وقایع، یک‌سونگری جانبدارانه، برجسته کردن غیرواقعی نقش قوام و کوچک کردن مصدق و نقش تاریخی او، مقاومت مردم را نیز تخطئه می‌کند. نویسنده با آن‌گونه نگاه نسبت به‌رویدادهائی چون سی‌ام تیر و توافق قوام با هندرسن و میدلتون و ستایش این‌گونه نخست‌وزیر شدن وی و در عین حال تقیح جنبش مردم در روزهای ۲۸ تا ۳۰ تیر و «شوم» نامیدن سی‌ام تیر، به‌ایستادگی مردم می‌تازد و مقاومت مردم را آماج حمله قرار می‌دهد و به‌نام «درایت و تعقل به‌جای شعار و احساسات»، عملاً تسلیم و پذیرش تحقیر را تبلیغ می‌کند. شعار و احساسات مردم و فریادهای یا مرگ یا مصدق در سی‌ام تیر ماه، نه واکنشی نابخردانه، بلکه تجلی بارزی بود از آمیختگی درایت و احساسات ملی و از اراده مردم در دفاع از منافع ملی.

مقاومت و ایستادگی ملت‌ها در طول تاریخ، یک عامل اصلی ماندگاری آنها است. مقابله مردم در سی‌ام تیر ۱۳۳۱ به‌ویژه در آنجا اهمیت می‌یابد که مردم موفق شدند برنامه‌های تحمیلی بیگانگان را درهم شکنند و نویسنده درست این مقاومت را نشانه می‌گیرد.

مصدق به‌رغم تلاش‌های نویسنده، به‌مثابه نماد مقاومت در تاریخ ما و در ذهن مردم ثبت شده است. تلاش نویسنده در شکستن آن، فقط مخدوش ساختن تاریخ گذشته نیست، بلکه از آن مهم‌تر بی‌مقدار ساختن مقاومت و اهمیت آن، در شرایطی است که در ایران به‌ترغیب و دامن زدن به‌مقاومت نیاز داریم. در شرایطی که دانشجویان و جوانان در ایران با تاسی به‌مصدق و با در دست گرفتن عکس وی به‌مقاومت در برابر حاکمیت زور به‌پا می‌خیزند، به‌زیر تازیانه گرفتن مقاومت مصدق و مقاومت‌های تاریخی مردم، چیزی جز اقدامی نابخردانه، به‌سود تداوم شرایط موجود نیست.

بازمانده در شماره آینده

پانوشته‌ها:

- ۱- مطلب داخل گیومه را نویسنده کتاب به‌نقل از کتاب «سیاست انگلیس و پادشاهی رضاشاه» تألیف هوشنگ صباحی آورده است
- ۲- نقل از کتاب «از زندان رضاخان تا فرقه دمکرات آذربایجان» تألیف علی مرادی مراغه‌ای، صفحه ۳۹۸
- ۳- نقل از کتاب «قتل کسروی» تألیف ناصر پاکدامن، صفحات ۱۸۳-۱۸۲

باز هم درباره ...

- از سال ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۴ آلمان ۷ میلیارد اویرو توسط ۱۰ تا از بزرگترین انحصارات آلمان در چین سرمایه‌گذاری کرده است.
- از ۱۹۹۵ ساخت بزرگترین سد دنیا در مرکز چین آغاز شد و در ۲۰۰۶ به پایان رسید. تولید برق این سد معادل مصرف برق در بلژیک است. ۲۰۰۰ متر دهانه تاج سد می‌باشد. در رابطه با این سد ۱۳۰۰،۰۰۰ شغل ایجاد شد. ۱۰۰۰،۰۰۰ نفر مجبور به‌ترک روستاهای خود شدند.
- چین ۱۰۰ میلیون بیکار دارد. با اجرای طرح‌های عظیم در نقاط مختلف چین و جذب نیروی کار از استان‌های مختلف چین، بزرگ‌ترین تحرک بشری در تاریخ را انجام داده است.
- سوانح کاری در چین ۲۰ برابر آمریکا است. در ۵ سال آینده ۳۵٪ از این مقدار کاسته خواهد شد.

برانگیخت. لذا از دیدگاه دولت بریتانیا، نبرد میان ایران و انگلیس نباید با چنان دستاوردی برای ایران پایان می‌یافت که مبارزه برای خواست‌های مشابه را در سایر کشورهای برانگیزد و منافع بریتانیا را به‌خطر اندازد. به‌سخن دیگر توافق با ایران باید به‌گونه‌ای باشد که مردم منطقه را از هم‌اوردی با انگلیس و فکر امکان دستیابی به حقوق خود ناامید کند. بنابراین دولت آینده باید، برخلاف مصدق، نه نقش برانگیزنده آتش مبارزه ضداستعماری، بلکه نقش آتش‌نشان را ایفاء کند. سفیر انگلیس در عین حال می‌خواهد در ایران «دولتی قدرتمند» بر سر کار آید. مفهوم «دولت قدرتمند» در زبان استعمارگران روشن است. دولتی که بدون مداخله مردم و با خودکامگی عمل کند و بجای روش مصدق، یعنی اتکاء به‌مردم، دخالت دادن مردم و جلب حمایت آنها (و به‌زبان میدلتون «روش عوام‌فریبانه»)) به‌امعالم قدرت تکیه کند.

۳- قوام‌السلطنه خود را نامزد نخست‌وزیری می‌کند و می‌کوشد موافقت شاه و حمایت هندرسن و میدلتون را برای بازگشت به‌صحنه و جانشینی مصدق جلب کند. وی در ملاقات با میدلتون که به‌توصیئه هندرسن انجام گرفت، پیرامون ضرورت سقوط کابینه مصدق سخن گفت و «کوشش همه‌جانبه‌ای» برای «جلب خاطر میدلتون در انتخاب وی به‌عنوان جانشین مصدق» به‌عمل آورد. «پیشاپیش نیز با هندرسن به‌چنین تفاهمی دست یافته بود». قوام در گفتگو با میدلتون «کلمه به‌کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد» و «اعلام داشت که اگر قدرت را در دست بگیرد رابطه سنتی با بریتانیا را تضمین می‌کند». با وجود این داده‌ها، نویسنده کتاب در تکاپو برای «اثبات» نیت قوام جهت استیفای حقوق مردم ایران، خشت بر آب می‌زند. نویسنده کتاب از کدام ساده‌لوحی انتظار دارد، ادعا و منطق او را بپذیرد؟ «رابطه سنتی با بریتانیا» چه بود که قوام تعهد می‌کند آ «را تضمین نماید؟ آیا این رابطه سنتی، چیزی به‌جز یک رابطه استعماری بوده است؟ شرکت نفت انگلیس و ایران یکی از بازتاب‌های این رابطه بود. قوام در اثناء انتخاب شدن به‌نخست‌وزیری قول می‌دهد این رابطه سنتی و مشارکت مجدد انگلستان در صنعت نفت را تضمین کند. با هیچ سفسطه‌ای نمی‌توان کوشش در حفظ و تضمین «رابطه سنتی» و بازپس دادن دستاوردهای جنبش مردم در تأمین مالکیت بر ثروت و منافع نفت کشور را با «استیفای حقوق کامل مردم ایران» گره زد. بازگشت این چنانی قوام به‌قدرت، توافق او با سفرای انگلیس و آمریکا، تعهد صریح او در حفظ روابط سنتی و منافع این دو کشور و وابستگی ادامه حکومتش به‌شاه و به‌انگلیس و آمریکا، به‌طور منطقی نمی‌توانست چیزی فراتر از حل مسئله در چارچوب گفتگوهای فوق به‌همراه آورد.

نویسنده کتاب می‌گوید: «شکست قوام‌السلطنه در تیر ماه ۱۳۳۱ فرصت تاریخی از دست رفته‌ای بود که بازگشت مصدق به‌قدرت و پیامدهای هولناکی چون کودتا را به‌دنبال داشت، می‌توان گمان کرد که در صورت موفقیت او، نه تنها کودتاوی در میان نمی‌بود، بلکه آن‌چه سرنوشت‌ساز در سال‌های دور و نزدیک رقم زده است، در مسیر دیگری و چه بسا به‌گونه‌ای متفاوت صورت می‌گرفت» (صفحه ۱۰).

صرف‌نظر از «گمانه‌زنی» و «اگر» و «چه بسا» که در نگرش تاریخی بی‌معنا است، سی‌ام تیر «فرصتی از دست رفته بود»، اما نه برای مردم و جنبش استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه ایران، بلکه برای شاه و آمریکا و انگلیس. بی‌تردید اگر آنها در سی‌ام تیر موفق می‌شدند و مسائل را بر اساس توافق‌هایی که در گفتگوی قوام و میدلتون انعکاس یافته است، به‌دست قوام‌السلطنه «حل می‌کردند»، دیگر، اصولاً نیازی به‌کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نمی‌بود. کودتا به‌این علت ضروری شد که آنها در سی‌ام تیر در نیل به‌اهداف خود ناکام شدند. در نتیجه سیزده ماه بعد در ادامه تلاش‌ها برای دستیابی به اهداف و برداشتن موانع از سر راه، کودتا را برنامه‌ریزی و سازماندهی کردند. سی‌ام تیر ۱۳۳۱ در حقیقت حلقه‌ای از زنجیره کوشش‌ها و توطئه‌های انگلیس، آمریکا و دربار پهلوی جهت درهم شکستن جنبش ملی و آزادی‌خواهانه مردم و استقرار دیکتاتوری و سلطه‌ی قدرت‌های استعماری بر منافع و ثروت ایران بود. سی‌ام تیر، نهم اسفند و ۲۸ مرداد حلقه‌های این

خواسته‌های هژمونی طلبانه آمریکا و متحدین اروپائی‌اش را در رابطه با تعطیل پروژه غنی‌سازی اورانیوم بپذیرند. برعکس، بمباران صنایع نظامی و استراتژیک ایران، ویرانی راه‌ها و بنادر و ... سبب تقویت رژیم خواهد شد و دست حکومت ملاها را در سرکوب نیروهائی که برای تحقق ایرانی آزاد، مستقل و عدالت اجتماعی مبارزه می‌کنند، باز خواهد گذاشت. همان‌گونه که در دوران جنگ هشت ساله با عراق دیدیم، رژیم اسلامی حتی می‌تواند گناه بسیاری از نابسامانی‌های اقتصادی و اجتماعی را به گردن آمریکا و متحدینش اندازد. علاوه بر آن، رژیم ولایت فقیه می‌تواند از همه امکانات خود علیه منافع آمریکا و متحدینش در منطقه بهره‌گیری و در هم‌کاری با نیروهای متحد خویش، به ناامنی و هرج و مرج در کشورهای منطقه دامن زند. خلاصه آن که دست رژیم در مقابله با منافع آمریکا و متحدینش در منطقه بازتر خواهد شد.

حتی برخی از کارشناسان سیاسی غرب می‌گویند که گسترش تحریم‌های اقتصادی نیز نخواهد توانست رژیم اسلامی را در رابطه با پروژه هسته‌ای به عقب‌نشینی وادار سازد. تقاص محاصره اقتصادی را مردم خواهند پرداخت، بدون آن که وضعیت رژیم با تهدید جنبش مردمی روبرو شود، زیرا روحانیتی که قدرت سیاسی را در دستان خود قبضه کرده است، بر سر هر کوی و مینری خواهد گفت که مسئول بدبختی و تیره‌روزی آنان آمریکا، اسرائیل و متحدین اروپائی این دو کشورند. خلاصه آن که سیاست‌های دیوانسالاری بوش در منطقه بیش‌تر سبب تقویت و کم‌تر موجب تضعیف رژیم اسلامی شده است. روشن است که دگرگونی وضعیت کنونی، یعنی سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، باید کار مردم ایران باشد. تنها مردم ایران هستند که حق دارند درباره سرنوشت خویش تصمیم بگیرند. مردم ایران در قیام خودجوش ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و هم‌چنین در انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نشان دادند که می‌توانند بدون پشتیبانی قدرت‌های جهانی سرنوشت خویش را خود تعیین کنند. جز این راه دیگری نیز در برابر ما قرار ندارد

تصحیح یک اشتباه

در زبان آلمانی برخی از واژه‌ها دارای دو حرف تعریف و به همین دلیل دارای معانی مختلف هستند. یکی از این واژه‌ها Moment است که دارای دو حرف تعریف است. واژه der Moment به معنای دم، لحظه، آن و واژه das Moment به معنای عامل، قوه محرکه و موقعیت تعیین کننده است. متأسفانه در هنگام تهیه مقاله «دگرگونی سه لحظه مفهومی از مبارزه طبقاتی» در برخی از موارد جای این دو مفهوم با یکدیگر عوض شد. آقای خسرو ناقد با رجوع به پیشگفتار مارکس در «نقد اقتصاد سیاسی» نویسنده را از این اشتباه با خبر ساخت و پس از مقابله دوباره معلوم شد که در برخی از موارد جای این دو واژه با یکدیگر عوض شده است.

با سپاس از آقای خسرو ناقد، پس از رفع اشتباه، باید تیر مقاله «دگرگونی مفهومی سه عامل از مبارزه طبقاتی» باشد و چند پاراگراف از آن نوشته نیز به صورت زیر تصحیح می‌شود:

«سرشت عامل das Moment استثمار نیروی کار انسانی و تصرف اضافه ارزش توسط سرمایه‌دار را باید در شکل کالا جست. برای آن که چنین مناسباتی بتواند بدون هرگونه اصطلاحی عمل کند، به‌اشکال حقوقی ثبات دهنده‌ای هم‌چون قانون اساسی، حقوق مدنی و جزائی، قرارداد کار و ... نیاز است. سرمایه‌دار و کارگر در هنگام تنظیم قرارداد کار به‌مثابه انسان‌هایی که دارای حقوق برابرند، در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند، زیرا هر یک از آنها صاحب کالائی است که باید طبق قرارداد کار با یکدیگر معاوضه شوند. محل استثمار در عین حال میدان مبارزه دائمی مقولائی است که مناسبات استثمار را قابل تفهیم می‌سازند، هم‌چون مبارزه بر سر مزد بیشتر، تشکل کارگران در سندیکاها و سرمایه‌داران در اتحادیه‌های کارفرمایان و نیز مداخله دولت در تنظیم قوانین کار و سطح دستمزدها هم‌چون تعیین سطح حداقل مزد اجتماعی. در عین حال مکان‌های استثمار عامل سلطه را در بطن خود دارد، یعنی جایی که مناسبات اجتماعی تولید بر حسب «ده‌بندی واقعی» کار زنده بر مبنای تقسیم کار سرمایه‌دارانه که مبتنی بر جدائی کار فکری از کار بدنی است، تعیین می‌شود. برای آن که بتوان روند تسلیم نیروی کار را سیال نگاه داشت، ضروری است که اشکال مدارس، کارخانه‌ها، بهداشت اجتماعی و ... دائماً دگرگون شوند.

عامل سوم پرولتسازای عبارت است از عامل رقابت میان کارگران. مارکس در این باره از «ارتش ذخیره صنعتی» و «اضافه جمعیت نسبی» سخن گفته است که امکان سندیکاها برای مقابله با آنها بسیار محدود است. از نقطه نظر تاریخی دیدیم که جنبش کارگری برای مقابله با این عامل کوشید بخشی از طبقه کارگر را از بازار کار بیرون راند. ممنوع ساختن کار کودکان، محدود ساختن کار زنان و هم‌چنین محدود ساختن تحرک کارگران نمونه‌هایی از سیاست‌های سندیکاها برای مقابله با عامل رقابت بوده‌اند.»

منوچهر صالحی

شهردار شیکاگو گفت: فراگیری زبان چینی توسط آمریکائی‌ها در دستور کار ماست. این زبان توسط آمریکائی‌های چینی‌الاصل آموزش داده خواهد شد. زبان چینی زبان بین‌المللی قرن ۲۱ خواهد بود. ۳۰ میلیون نفر در ۱۰۰۰۰ موسسه زبان چینی فرا می‌گیرند. ۲۵۰۰ دانشگاه رشته زبان چینی دارند. آمریکا معتقد است چین در سال ۲۰۴۲ از آمریکا جلو خواهد زد. سهم چین از بازرگانی جهانی ۴٪ است. ۱۲٪ انرژی جهانی را مصرف می‌کند. ۵۰٪ سیمان جهان را مصرف می‌کند. ۱۰،۹٪ رشد اقتصادی داشته، ۶ میلیون کار تولید شده است. تا سال ۲۰۲۰ بیشترین توریست در دنیا چینی خواهند بود. چین در سال ۲۰۰۵ نهصد میلیون دلار داروی سنتی به ۱۶۰ کشور صادر کرده است. چین ۴ میلیون کیلومتر مربع ادعای ارضی دارد. چین سالانه ۴۰۰ میلیون تن آهن تولید می‌کند، بیشتر از مجموع ژاپن، آمریکا و اتحادیه اروپا. مرحله بعد رساندن کیفیت تولید آهن، به سطح کشورهای غربی است. بعد از المپیک ۲۰۰۸ رشد خانه‌سازی را کاهش خواهد داد، میزان صادرات را افزایش خواهد داد. در نوامبر ۲۰۰۶ - ۴۸ کشور آفریقائی در چین جمع شده قراردادهای دو جانبه در سطح ۱۵ میلیارد دلار با چین بستند. بعد از این کنفرانس اتحادیه اروپا کنفرانسی متشکل از ۳۰ کشور آفریقائی در بروکسل برگزار کرد (با هزینه خود کشورها) و به آفریقا پیشنهاد کمک کرد. استعمار آفریقا توسط اروپائی‌ها مانعی برای پیشرفت اهداف کنفرانس بود. نخست‌وزیر هند در دیدار از چین در نوامبر ۲۰۰۶ چنین گفت: «تفاوت دو سیستم اداره‌کننده‌ی چین و هند در این است که وقتی در دولت هند تصمیماتی اتخاذ کرده به دوایر دولتی ابلاغ می‌کند، در نیمه راه تصمیم از بین رفته و حاصل نمی‌شود اما در چین تصمیمات تا پائین‌ترین ارگان قابل پی‌گیری است و اجرا می‌باشد.

نه بیگانگان، بلکه ...

بر مبنای یک سناریو، سرنگونی رژیم اسلامی باید هدف اصلی آمریکا و متحدینش باشد. در این رابطه باید آمریکا و متحدینش روی هم از ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار سرباز را به ایران گسیل دارند که هزینه سالانه آنها ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلیارد دلار خواهد بود، هزینه‌ای که نه آمریکا و نه اروپا می‌تواند در درازمدت از پس آن برآید. علاوه بر آن، وضعیتی که اینک در افغانستان و عراق وجود دارد، می‌تواند در ایران نیز تحقق یابد، یعنی گسترش ناامنی و هرج و مرج در کشور و نیز احتمال تجزیه ایران و پیدایش دولت‌های کوچکی که برخی از آنها، برای آن که بتوانند بر روی پای خود بایستند، مجبور به دنباله‌روی از آمریکا و اروپا در منطقه خواهند شد. روشن است چنین دولت‌هایی به‌زحمت می‌توانند از پشتیبانی توده‌ای برخوردار شوند و به‌همین دلیل نیز نمی‌توانند از سرشتی دمکراتیک بهره‌مند باشند و بلکه دولت‌هایی خواهند بود وابسته به آمریکا و دیگر قدرت‌های بزرگ جهانی. علاوه بر آن، ارتش‌های بیگانه با مقاومت مردم ایران روبرو خواهند شد، زیرا با چنین ارتشی نمی‌توان تمامی سرزمین ایران را کنترل کرد و در نتیجه وضعیتی که اینک در افغانستان و عراق وجود دارد، در ایران نیز بازتولید خواهد شد، وضعیتی که آمریکا و اروپا خواهان ادامه آن نیستند و راهی نیز برای بیرون آمدن از باتلاق‌هایی که در آن فرو رفته‌اند، نمی‌یابند. چنین چشم‌اندازی سبب شده است که کرزای به‌فرمان آمریکا به طالبان پیشنهاد مذاکره و سهم شدن در قدرت سیاسی کنند و در عراق نیز از تشکیل سه حکومت فدرال در مناطق شیعه، سنی و کردنشین سخن گفته می‌شود.

هدف سناریوی دیگر بمباران بیش از دو هزار اهداف نظامی، صنعتی و زیرساختاری ایران است، از جمله بنادر، پل‌های راه‌های ارتباطی به بنادر و ... که نمونه کوچک آن را در سال گذشته، هنگام یورش اسرائیل به لبنان دیدیم. اما آن تجربه نشان داد که بمباران‌های اسرائیل در لبنان و نابودی بنادر، پل‌ها و راه‌های شوسه، کارخانه‌های تولید برق و آب و ... در لبنان نتوانست سبب پیروزی ارتش اسرائیل بر «حزب‌الله» گردد و به همین دلیل نیز، هر چند با یک‌چنین بمبارانی می‌توان ایران را ۵۰ سال به عقب بازگرداند، اما نمی‌توان انتظار داشت که با تکرار این کار بتوان رژیم اسلامی را سرنگون ساخت و یا آن را رهبران آن را پای میز مذاکره کشاند و آنها را مجبور ساخت که

Tarhi no

Chief editor: Manouchehr Salehi

The Provisional Council of the Iranian Left Socialists

سردبیر: منوچهر صالحی

Eleventh year NO. 128

Oktober-November 2007

کارل کائوتسکی

(رژیس دبره Régis Debray (۱)

انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صالحی

بخش سه

انقلاب اقتصادی

۱۰- پول

الف- تورم

کارکرد تا کنونی ما همیشه بر این مبنی بود که پول هم چنان وجود خواهد داشت، یا بر جا خواهد ماند و به کار خود ادامه خواهد داد. آیا این درست است؟ آیا در جامعه‌ای سوسیالیستی پول از بین نخواهد رفت؟ آیا این امر از ضرورت مفهومی اقتصاد تأمین نیازها منتج نمی‌شود؟ به راستی امروز نزد بیشتر سوسیالیست‌ها حذف پول خواستی کاملاً بدیهی است. و از سوی بلشویک‌ها به ما اشاره شد که تورم بهترین اقدام برای حذف پول است، آن هم از طریق پُر ساختن جهان با اسکناس‌هایی که سرانجام بی‌ارزش می‌شوند. به راستی این سوسیالیسیم به آن گونه که در روسیه با شتاب پیش‌رفت کرده است، هم‌چون نمونه‌های دیگر سوسیالیسم روسی در خدمت رهائی کارگران و سوسیالیست‌ها قرار نخواهد گرفت.

هرگاه خواست از میان برداشتن پول را داشته باشیم، از همان آغاز باید روشن شده باشد یگانه راهی که در برابر ما قرار دارد، زائد ساختن کارکردهائی است که پول تا کنون از آنها برخوردار است. تورم اما این کارکردها را هم چنان پابرجا نگاه می‌دارد و تنها ابزاری را ویران می‌سازد که با آن می‌توان آن کارکردها را انجام داد و به همین دلیل نیز جلو زندگی اجتماعی را می‌گیرد و آن را تخریب می‌کند.

نخستین و مهم‌ترین وظیفه پول عبارت از واسطه‌گی مبادله و گردش کالا است. در تولید کالائی هر کسی چیزی را به وجود می‌آورد که خود بدان نیازی ندارد و از طریق مبادله‌ی فرآورده‌های کار خود و کارگران مربوطه‌اش، اشیائی را که محصول کار بیگانه‌اند و بدان‌ها محتاج است، به دست می‌آورد. هیچ‌کس حاضر به انجام کار مفت برای دیگری نیست. با وجود آزادی کامل رقابت و کار فرآورده‌ها با ارزش برابر در مقابل یک‌دیگر قرار می‌گیرند و به مثابه ارزش‌های برابر که با هزینه کار برابر به وجود آمده‌اند، با یک‌دیگر مبادله می‌شوند. هر چند با این قانون می‌توان ساختن فرآورده‌ها به وسیله کار مزدوری به جای کار خودی را تا حدی دگرگون ساخت، لیکن این امر سبب از میان برداشتن آن نمی‌شود.

همین که با واسطه‌گی پول مبادله کالا انجام گرفت، کالائی که هر کسی حاضر به داشتن آن است، استحکام ارزش کالای پول و هم‌چنین علامت‌های پول که مقدار معینی از کالای پول را نمودار می‌سازند، مهم می‌شود. زیرا این امکان فراهم می‌شود که کالائی را خرید، اما بهای آن را دیرتر پرداخت. هم‌چنین این امکان به وجود می‌آید که کالائی را خرید، بدون آن که پولی را که بابت آن دریافت شده است، فوراً برای خرید تازه‌ای خرج کرد. هرگاه پول از استحکام ارزشی برخوردار نباشد، از ارزش آن کاسته می‌شود، در نتیجه پس از چندی مقدار کار کم‌تری را نمایندگی می‌کند، در این حالت دارنده پول بخشی از کار خود را مفت انجام داده و یا آن که مزد کار خود را مفت از دست داده است. کالائی را که در خود ۱۰ ساعت کار را نمودار می‌سازد، هرگاه به ارزش کامل آن بفروشم و پولی را که به دست آورده‌ام، پس از یک ماه فقط ۹ ساعت کار را نمودار کند، در آن صورت ۱ ساعت مفت کار کرده‌ام. هرگاه کاهش ارزش پول از نقطه‌نظر اقتصادی محصول چاپ پول از سوی دولت باشد، در این حالت در کنار سوداگران پول، هم‌چنین برای دولت نیز مفت کار کرده‌ام.

بازمانده در صفحه ۷

درمان بیماری خاورمیانه: پذیرش حقیقت اسرائیل - فلسطین: پرده پوشی بس است!

برگردان به فارسی از بهروز عارفی

در اکتبر ۲۰۰۶، ژاک شیراک رئیس جمهوری وقت فرانسه به رژیس دبره ماموریت داد تا «یک پژوهش میدانی را در مورد موقعیت جامعه‌های قومی - مذهبی مختلف خاورمیانه به انجام برساند». شیراک به او توصیه کرده بود که «بدین منظور به تحقیقی جامع در میان همه بخش‌های افکار دست بزند». دبره در پانزدهم ژانویه بر پایه مشاهداتش و در چارچوب تعیین شده، یادداشتی در مورد فلسطین و خطراتی که لفاظی‌های رایج آغشته به پرده‌پوشی بیار آورده است، تسلیم مقامات فرانسوی کرد. حتی اگر توضیحاتی که نویسنده به ما ارائه داده و پیرو آن باید ملزومات مربوط به قواعد نگارش یک «یادداشت دیپلماتیک» (یعنی ایجاز و احتیاط) را در نظر گرفت، سند زیر که گزارش‌های منتشر شده و رسمی بانک جهانی، سازمان ملل و ... نیز آن را تایید می‌کند، به نظر ما کاملاً معتبر است و می‌تواند قرائتی ممکن از یک کج روی دراز مدت ارائه دهد که امروز شاهد عواقب ناگوار آن هستیم.

«روند دیپلماتیک به حد کافی به تحولات منطقه و پی آمدهای آن نپرداخته است. - اما کدام تحولات؟ - پیش از همه، مستعمره‌سازی». دنیس راس (میانجی پیشین آمریکا در خاورمیانه، در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۰، در مورد اشتباهاتی که هنگام عقد قراردادهای کمپ دیوید - سال ۱۹۷۸ - رخ داده است.) بازمانده در صفحه ۲

باز هم درباره چین

در رابطه با ترجمه مقاله «شرکت چین» که در ۲ شماره «طرحی نو» چاپ شد، خانم مریم یوسفی چند آمار و اطلاعات جالبی را که توسط رادیو ۲۴ ساعته چین که به زبان انگلیسی بخش شده، ارسال کرده است که محتوای آن مقاله را تکمیل می‌کنند. ما از همکاری خانم مریم یوسفی سپاسگزاریم و امیدواریم که در آینده نیز ما را یاری دهند. «طرحی نو»

- چین با حذف ۵۰۰ پیوآن (معادل ۶۲/۵ دلار) مالیات از ۹۰۰ میلیون کشاورز چینی بزرگترین اصلاح ارضی بعد از ۲۶۰ سال را انجام داد. سالانه ۴۵۰ میلیارد پیوآن.
- چین مالیات بر درآمد از ۸۰۰ یوان را به مالیات بردرآمد به ۱۶۰۰ یوان افزایش داد
- قطار مونو ریل ترانس ریپید با سرمایه ۱ میلیارد اویرو با تکنولوژی آلمان بین پکن و شانگهای در ۲۰۰۵ به پایان رسید با سرعت تا ۴۵۰ کیلومتر در ساعت. قرار بوده است ۲۰۰۷ بین برلین و مونیخ نیز چنین ریلی کشیده شود.
- یک تن بطری بی‌رنگ پلاستیکی در اروپا ۲۵۰ اویرو است، چین تنی ۴۰۰ اویرو از اروپا می‌خرد با سرمایه و تکنولوژی آلمانی آنها را به پارچه‌های ارزان قیمت تبدیل کرده به دینا صادر می‌کند.
- اتحادیه اروپا مالیات بر واردات منسوجات از چین را افزایش داد (نوامبر ۲۰۰۵)
- اتحادیه اروپا ۱۶٪ مالیات به کفش‌های وارداتی از چین و ۱۰٪ مالیات به کفش‌های وارداتی از ویتنام بست. دو کشور علیه ایجاد محدودیت رقابت شکایت کردند.
- ۶۰٪ کفش‌های وارداتی آلمان از چین و ویتنام می‌باشد.
- شعار چین چنین است: شما هر چه بسازید، ما آن را با همان کیفیت و ارزان‌تر تولید می‌کنیم. Made by China instead of Made in China

بازمانده در صفحه ۱۴

«طرحی نو» تریونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران می‌دانند. سردبیر و هر نویسنده

دیگری مسئول محتوای نوشته خویش هستند. برداشت‌های مطرح شده الزماً نظر «شورای وقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند.

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در آمریکا. آبونمان همراه با مخارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse

Konto: 120 166 5033

BLZ: 500 502 01